

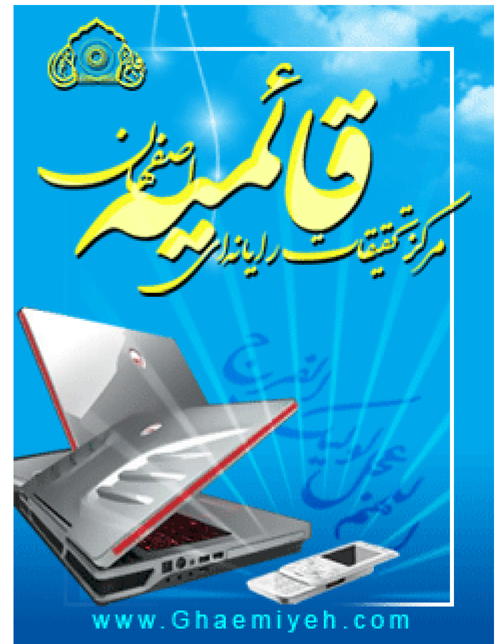
سیستم ادراکی احساسی و فکری انسان

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین

با نظارت : دکتر محمد بیستونی



مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان
www.Ghaemiyeh.com

سيستم ادراکي، احساسي و فکري انسان از ديدگاه قرآن و حديث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امين مهدي ، گردآورنده.
عنوان و نام پديدآور : سيستم ادراكي ، احساسي و فكري انسان از ديدگان قرآن و حديث / به اهتمام مهدي امين ؛ با نظارت محمد بيستوني .
مشخصات نشر : تهران : موسسه نشر شهر ، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهري : ۱۴۸ ص. ۱۰×۱۴/۵سم.
فروست : تفسير موضوعي الميزان ؛ ج.] ۱۰.
تفسير الميزان جوان
شابك : 978-600-5221-37-4
وضعيت فهرست نويسي : فيپا
يادداشت : اين كتاب بر اساس كتاب "الميزان في تفسيرالقرآن" تاليف محمدحسين طباطبايي است.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس .
عنوان ديگر : الميزان في تفسيرالقرآن.
موضوع : تفاسير شيعه -- قرن ۱۴.
موضوع : انسان (اسلام).
شناسه افزوده : بيستوني محمد، ۱۳۳۷-
شناسه افزوده : طباطبايي ، محمدحسين ، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.الميزان في تفسيرالقرآن.
شناسه افزوده : موسسه نشر شهر
شناسه افزوده : تفسير موضوعي الميزان ؛ [ج.] ۱۰.
رده بندي كنگره : BP۹۸ ۱۳۸۷الف/۸۳ت۷۵ ۱۰.ج
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۱۷۹
شماره كتابشناسي ملي : ۱۰۷۸۶۹۱

فهـرسـت مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

فهــرسـت مطـالـب

(193)

(194)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(195)

(196)
فهــرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

(197)

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

فهـرسـت مطـالـب
موضـوع صفحـه

مجموعه تفسير الميزان با حمايت مؤسسه عترت فاطمي چاپ و منتشر شده است كه بدين وسيله از مديران و كاركنان مؤسسه ياد شده تشكر و قدرداني مي‌شود.
مؤسسه قرآني تفسير جوان

تقديم به

اِلي سَيِّدِنا وَ نَبِيِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُـولِ اللّـهِ وَ خاتَـمِ النَّبِيّينَ وَ اِلي مَوْلانا
وَ مَوْلَيِ الْمُوَحِّدينَ عَلِيٍّ اَميرِ الْمُؤْمِنينَ وَ اِلي بِضْعَةِ
الْمُصْطَفي وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمينَ وَ اِلي سَيِّدَيْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ اِلَي الأئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومينَ الْمُكَرَّمينَ مِنْوُلْدِ الْحُسَيْنِ لاسِيَّما بَقِيَّـــةِاللّهِ فِيالأرَضينَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الأنْبِياءِ وَ الْمُرْسَلينَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْياءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّينِ ،
الْحُجَّةِبْنِالْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالي فَرَجَهُ الشَّريفَ فَيا مُعِزَّ
الأوْلِياءِوَيامُذِلَالأعْداءِاَيُّهَاالسَّبَبُالْمُتَّصِلُبَيْنَالأرْضِوَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ في غَيْبَتِـــكَ وَ فِراقِـــكَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
(6)
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَاَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ مِنْ مَنِّكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْكَ
اِنّا نَريكَ مِنَ الْمُحْسِنينَ

متن تأئيديه حضرت آيةاللّه محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري و رييس شورايعالي مديريت حوزه علميه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

قرآن كريم اين بزرگ‌ترين هديه آسماني و عالي‌ترين چراغ هدايت كه خداوند عالم به وسيله آخرين پيامبرش براي بشريت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگيري و راهنمايي نموده و مي‌نمايد. اين انسان‌ها هستند كه به هر مقدار بيشتر با اين نور و رحمت ارتباط برقرار كنند بيشتر بهره مي‌گيرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن كريم با خواندن، انديشيدن،

(7)

فهميدن، شناختن اهداف آن شكل مي‌گيرد. تلاوت، تفكر، دريافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌هاي آن، سطوح مختلف دارد. كارهايي كه براي تسهيل و روان و آسان كردن اين ارتباط انجام مي‌گيرد هركدام به نوبه خود ارزشمند است. كارهاي گوناگوني كه دانشمند محترم جناب آقاي دكتر بيستوني براي نسل جوان در جهت اين خدمت بزرگ و امكان ارتباط بهتر نسل‌جوان با قرآن انجام‌داده‌اند؛ همگي قابل تقدير و تشكر و احترام است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصيه مي‌كنم كه از اين آثار بهره‌مند شوند.

توفيقات بيش از پيش ايشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد يزدي

رييس دبيرخانه مجلس خبرگان رهبري 1/2/1388

(8)

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم

توفيق نصيب گرديد از مؤسسه قــرآني تفسير جوان بازديد داشته باشم و مواجه شدم با يك باغستان گسترده پرگل و متنوع كه به‌طور يقين از معجزات قرآن است كه اين ابتكارات و روش‌هاي نو و جالب را به ذهن يك نفر كه بايد مورد عنايت ويژه قرار گرفته باشد القاء نمايد تا بتواند در سطح گسترده كودكان و جوانان و نوجوانان و غيرهم را با قرآن‌مجيد مأنوس به‌طوري‌كه مفاهيم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهي و قرآني نمايد و آن برادر بزرگوار جناب آقاي دكتر محمد بيستوني است كه اين توفيق نصيب ايشان گرديده و ذخيره عظيم و باقيات الصالحات جاري براي آخرت ايشان هست. به اميد اين كه همه اقدامات با خلوص قرين و مورد توجه ويژه حضرت بقيت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

(9)

مرتضي مقتدايي

به تاريخ يوم شنبه پنجم ماه مبارك رمضان‌المبارك 1427

(10)

متن‌تأييديه حضرت آية‌اللّه‌سيدعلي‌اصغردستغيب نماينده محترم‌خبرگان‌رهبري‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيم
«وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْيانا لِكُلِّ شَيْءٍ» (89 / نحل)
تفسير الميزان گنجينه گرانبهائي است كه به مقتضاي اين كريمه قرآني حاوي جميع موضوعات و عناوين مطرح در زندگي انسان‌ها مي‌باشد. تنظيم موضوعي اين مجموعه نفيس اولاً موجب آن است كه هركس عنوان و موضوع مدّنظر خويش را به سادگي پيدا كند و ثانيا زمينه مناسبي در راستاي تحقيقات موضوعي براي پژوهشگران و انديشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.
اين توفيق نيز در ادامه برنامه‌هاي مؤسسه قرآني تفسير جوان در تنظيم و نشر آثار
(11)
قرآني مفسّرين بزرگ و نامي در طول تاريخ اسلام، نصيب برادر ارزشمندم جناب آقاي دكتر محمد بيستوني و گروهي از همكاران قرآن‌پژوه ايشان گرديده است. اميدوارم همچنــان از توفيقــات و تأييــدات الهي برخــوردار باشنـد.
سيدعلي اصغر دستغيب
28/9/86
(12)

براساس پژوهشي كه در مؤسسه قرآني تفسير جوان انجام شده، از صدر اسلام تاكنون حدود 000/10 نوع تفسير قرآن كريم منتشر گرديده است كه بيش از 90% آنها به دليل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاري كامل آيات و روايات و كلمات عربي، نثر و نگارش تخصصي و پيچيده، قطع بزرگ كتاب و... صرفا براي «متخصصين و علاقمندان حرفه‌اي» كاربرد داشته و افراد عادي جامعه به ويژه «جوانان عزيز» آنچنان كه شـايستـه است نمي‌تـوانند از اين قبيل تفاسير به راحتي استفاده كنند.
مؤسسه قرآني تفسير جوان 15 سال براي ساده‌سازي و ارائه تفسير موضوعي و كاربردي در كنار تفسيرترتيبي تلاش‌هاي گسترده‌اي را آغاز نموده است كه چاپ و انتشار تفسير جوان (خلاصه 30 جلدي تفسير نمونه، قطع جيبي) و تفسير نوجوان (30 جلدي، قطع جيبي
(13)
كوچك) و بيش از يكصد تفسير موضوعي ديگر نظير باستان‌شناسي قرآن كريم، رنگ‌شناسي، شيطان‌شناسي، هنرهاي دستي، ملكه گمشده و شيطاني همراه، موسيقي، تفاسير گرافيكي و... بخشـي از خروجي‌هـاي منتشـر شده در هميـن راستـا مي‌باشـد.
كتابي كه ما و شما اكنون در محـضر نـوراني آن هستيـم حـاصـل تـلاش 30 سـاله «استادارجمند جناب آقاي‌سيدمهدي‌امين» مي‌باشد.ايشان تمامي مجلدات تفسيرالميزان را به دقـت مطـالعه كـرده و پس از فيش برداري، مطالب را «بدون هيچ گونه دخل و تصرف در متن تفسير» در هفتاد عنوان موضوعي تفكيك و براي نخستين بار «مجموعه 70 جلدي تفسير موضوعي الميزان» را تـدويـن نمـوده كـه هـم به صورت تك موضوعي و هم به شكل دوره‌اي براي جـوانـان عزيز قـابـل استفاده كاربردي‌است.
«تفسير الميزان» به گفته شهيد آية اللّه مطهري (ره) «بهترين تفسيري است كه در ميان
(14) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
شيعه و سني از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «الميزان» يكي از بزرگ‌ترين آثار علمي علامه طباطبائي (ره)، و از مهم‌ترين تفاسير جهان اسلام و به حق در نوع خود كم‌نظير و مايه مباهات و افتخار شيعه است. پس از تفسير تبيان شيخ طوسي (م 460 ه) و مجمع‌البيان شيخ طبرسي (م 548 ه) بزرگ‌ترين و جامع‌ترين تفسير شيعي و از نظر قوّت علمي و مطلوبيت روش تفسيري، بي‌نظير است. ويژگي مهم اين تفسير به‌كارگيري

تفسير قرآن به قرآن و روش عقلــي و استــدلالي اســت. ايــن روش در كــار مفسّــر تنها در كنار هم‌گذاشتن آيات براي درك معناي واژه خلاصه نمي‌شود، بلكه موضوعات مشابه و مشتــرك در سوره‌هاي مختلف را كنار يكديگر قرار مي‌دهد، تحليل و مقايسه مي‌كند و براي درك پيام آيه به شيوه تدبّري و اجتهادي تـوسل مي‌جويد.
يكي از ابعاد چشمگير الميزان، جامعه‌گرايي تفسير است. بي‌گمان اين خصيصه از

انديشه و گرايش‌هاي اجتماعي علامه طباطبائي (ره) برخاسته است و لذا به مباحثي چون حكومت، آزادي، عدالت اجتماعي، نظم اجتماعي، مشكلات امّت اسلامي، علل عقب ماندگي مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات ماركسيسم و ده‌ها موضوع روز، روي آورده و به‌طورعميـق مورد بحث و بررسي قرارداده است.
شيوه مرحوم علاّمه به‌اين شرح است كه در آغاز، چندآيه از يك‌سوره را مي‌آورد و آيه، آيه، نكات لُغوي و بياني‌آن‌را شرح مي‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بيان آيات كه شامل مباحث موضوعي است به تشريح آن مي‌پردازد.
ولــي متــأسفــانه قــدر و ارزش اين تفسير در ميان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فــراوانــي كه با دانشجـويان يا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نياز فراوان آنها را به اين تفسير دريــافتــه‌ام و به همين دليل نسبت به همكاري با جنــاب آقــاي

سيدمهدي اميــن اقــدام نمـــــوده‌ام.
اميــدوارم ايــن قبيــل تــلاش‌هــاي قــرآنــي مــا و شمــا بــراي روزي ذخيــره شــود كــه بــه جــز اعمــال و نيــات خـالصـانه، هيـچ چيـز ديگـري كـارسـاز نخواهد بود.
دكتر محمد بيستوني
رئيس مؤسسه قرآني تفسير جوان
تهران ـ تابستان 1388

اِنَّـــهُ لَقُـــــرْآنٌ کَـــريــمٌ
فـــي کِتـــابٍ مَکْنُـــــونٍ
لا يَمَسُّـــهُ اِلاَّ الْمُطَهَّـــروُنَ
اين قـرآنـي اســت کــريــم
در کتـــــابـــي مکنـــــون
که جز دست پــاکــان و فهـم خاصان بدان نرسد!
(77 ـ 79/ واقعه)

اين کتاب به منزله يك «کتاب مرجع» يافرهنگ معارف قرآن است که از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيــص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندي شده است.

در تقسيم‌بندي به عمل آمده از موضوعات قرآن کريم قريب 70 عنوان مستقل به دست آمد. هر يك از اين موضوعات اصلي، عنوان مستقلي براي تهيه يك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعي تقسيم گرديد. هر فصل نيز به سرفصل‌هايي تقسيم شد. در اين سرفصل‌ها آيات و مفاهيم قرآني از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقي، طبقه‌بندي و درج گرديد، به طوري که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد. در پايان کار، مجموع اين معارف به قريب 5 هزار عنوان يا سرفصل بالغ گرديد.

از لحــاظ زمــاني: کار انتخاب مطالب و فيش‌برداري و تلخيص و نگارش، از

اواخــر ســال 1357 شــروع و حــدود 30 ســال دوام داشتــه، و با توفيق الهي در ليالي مبــارکه قدر سال 1385پايان پذيرفتــه و آمــاده چــاپ و نشــر گـرديـده است.

هــدف از تهيه اين مجموعــه و نوع طبقه‌بندي مطالب در آن، تسهيل مراجعه به شرح و تفسير آيات و معارف قرآن شريف، از جانب علاقمندان علوم قرآني، مخصوصا محققين جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طريق بيان مفسري بزرگ چون علامه فقيد آية اللّه طباطبايي دريافت کنند، و براي هر سؤال پاسخي مشخص و روشــن داشتــــه باشنــد.

سال‌هاي طولاني، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهيم قرآن شريف مي‌آموختيم اما وقتي در مقابل يك سؤال درباره معارف و شرايع دين‌مان

قرار مي‌گرفتيم، يك جواب مدون و مشخص نداشتيم بلكه به اندازه مطالب متعدد و متنوعي كه شنيده بوديم بايد

جواب مي‌داديم. زماني كه تفسير الميزان علامه طباطبايي، قدس‌اللّه سرّه الشريف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ايراني قرار گرفت، اين مشكل حل شد و جوابي را كه لازم بود مي‌توانستيم از متن خود قرآن، با تفسير روشن و قابل اعتمادِ فردي كه به اسرار مكنون دست يافته بود، بدهيم. اما آنچه مشكل مي‌نمود گشتن و پيدا كردن آن جواب از لابلاي چهل (يا بيست) جلد ترجمه فارسي اين تفسير گرانمايه بود. لذا اين ضرورت احساس شد كه مطالب به صورت موضوعي طبقه‌بندي و خلاصه شود و در قالب يك دائرةالمعــارف در دستــرس همه دين‌دوستان قرارگيرد. اين همان انگيزه‌اي بـود كـه مـوجب تهيه اين مجلــدات گــرديد.
بديهي است اين مجلدات شامل تمامي جزئيات سوره‌ها و آيات الهي قرآن نمي‌شود، بلكه سعي شده مطالبي انتخاب شود كه در تفسير آيات و مفاهيم قرآني، علامه بزرگوار به شرح و بسط و تفهيم مطلب پرداخته است.

اصــول اين مطالب باتوضيح و تفصيل در «تفسير الميزان» موجود است كه خواننده مي‌تواند براي پي‌گيــري آن‌ها به خود الميــزان مراجعه نمايد. براي اين منظور مستنــد هر مطلب با ذكــر شماره مجلــد و شماره صفحــه مربوطــه و آيه مورد استنــاد در هر مطلب قيد گرديده است.
ذكراين‌نكته لازم‌است كه چون‌ترجمه‌تفسيرالميزان به‌صورت دومجموعه 20 جلدي و 40جلدي منتشرشده بهتراست درصورت نيازبه‌مراجعه به‌ترجمه الميزان، بر اساس ترتيب عددي آيات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات برويد.
و مقدر بود كه كار نشر چنين مجموعه آسماني در مؤسسه‌اي انجام گيرد كه با هــدف نشــر معــارف قــرآن شــريـف، به صورت تفسير، مختص نسل جوان،

تأسيس شده باشد، و استاد مسلّم، جنــاب آقـاي دكتـر محمــد بيستوني، اصلاح و تنقيــح و نظــارت همــه‌جــانبه بر اين مجمــوعه قـرآني شريف را به عهــده گيــرد.
مؤسسه قرآني تفسير جوان با ابتكار و سليقه نوين، و به منظور تسهيل در رساندن پيام آسماني قرآن مجيد به نسل جوان، مطالب قرآني را به صورت كتاب‌هايي در قطع جيبــي منتشــر مي‌كنــد. ايــن ابتكــار در نشــر هميــن مجلــدات نيــز به كار رفته، تــا مطــالعــه آن در هــر شــرايــط

زمـانـي و مكـاني، براي جـوانان مشتاق فرهنگ الهي قرآن شريف، ساده و آسان گردد...
و ما همه بندگاني هستيم هر يك حامل وظيفه تعيين شده از جانب دوست، و آنچه انجـام شـده و مي‌شـود، همه از جانب اوست !
و صلوات خدا بر محمّد مصطفي صلي‌اللّه‌عليه‌وآله و خاندان جليلش باد كه نخستين حاملان اين

وظيفه الهي بودند، و بر علامه فقيد آيةاللّه طباطبايي و اجداد او، و بر همه وظيفه‌داران اين مجموعه شريف و آباء و اجدادشان باد، كه مسلمان شايسته‌اي بودند و ما را نيز در مسيـر شنـاخت اسلام واقعي پرورش دادنـد!
ليله قدر سال 1385
سيد مهدي حبيبي امين

فصل اول: ادراکات

«عَلَّــمَ الاِْنْســانَ مــا لَــمْ يَعْلَـــمْ»
و به انسان آنچه را نمي‌دانست آموخت. (5/علق)
خداوند متعال نوع انساني را كه آفريد قواي ادراكي در او به وديعت نهاد، چشم و گوش و حواس باطني برايش قرار داد، و او را يك نيروي فكري عطا كرد، كه بتواند به

واسطــه آن بــر حوادث موجود و گذشته و آينده اطــلاع پيــدا كنــد. و از ايـن نظر يــك نحو احـاطـه‌اي بـر حــوادث عـالـم خــواهـد داشـت.
در آيــه 5 در ســوره علــق مي‌فـــرمــايـد:
«و به انســان آنچــه را نمي‌دانست آمـوخت».
در ســــوره نحـــــل مـــي‌فـــرمـــايـــد:
«و خدا شمــا را از شكـم‌هاي مادرانتان برون آورد، در حالي كه هيچ نمي‌دانستيد، و بـرايتــان گـــوش و چشــم‌ها و دل‌هــا قــرار داد... .» (78 / نحل)
در ســــوره بقـــــره مــي‌فـــرمـــايـــد :
«و بـــه آدم تمـــام اســـم‌هـــا را آمــوخــت... .» (31 / بقره)

خداوند براي نوع انسان يك سنخ وجودي را اختيار فرمود كه قابل ارتباط با همه‌چيز است و از هر چيز مي‌تواند بهره‌ور شود، يا بااتصال مستقيم و يا به‌وسيله آلات و ادوات؛ چنان‌كه درحيله‌هاي صنعتي و روش‌هاي فكري‌اش مشاهده‌مي‌شود و فرمود:
«و آنچه در زمين هست همگي‌را براي شما آفريد... .» (65/حج)
و نيـــز فـــرمــــود:
«و آنچـــه در آسمــان‌هـا و زمـيـن اســت همگــي را از جــانب خــود بــراي شمــا مسخر فرمود... .» (13/جاثيه)
انسان در نتيجه نيروي فكري و رابطه تسخيري كه با همه موجودات دارد، موفق شده است يك دسته از علوم اعتباري را براي ورود در مرحله تصرف در اشياء و تأثير در مـوجـودات خـــارج از خـود تهيـه نمـــايـد تـا از آن‌هـا در حفـظ وجـود و بقــايش

استفـــــاده نمــــايــد. (1)
1- الميــزان، جلد 3، صفحه 162 .

ادراكات و علوم بر دو دسته‌اند: قسمتي از آنها ادراكاتي است كه مستقيما از فعل و انفعال ماده خارجي با حواس و ادوات ادراكي به دست مي‌آيد. مانند مفهوم زمين، آسمان، آب و هوا و ساير تصورات، و همچنين اين‌گونه تصديقات مانند عدد چهار زوج است، آب جسم مايعي است، سيب يكي از ميوه‌جات است و امثال آنها و همچنين علمي كه از حضور و مشاهده خودمان (يعني همان معنايي كه از آن به «من» تعبير مي‌كنيم) و كليات عقلي ديگر به دست مي‌آيد. حاصل شدن اين ادراكات موجب پيدايش اراده و صــدور فعلــي از انســان نمي‌شــود و كــار آنها تنهــا نمــايش دادن خــارج است.

دسته ديگر ادراكاتي است كه برخلاف دسته اوّل، واسطه بين انسان و افعال

ارادي‌اش قرار مي‌گيرد، و حكايت از خارج ندارد مانند اين كه: بعضي از كارها خوب است و بايد بجا آورده شود، پاره‌اي از اعمال بد است و بايد ترك شود. عدالت خوب است و ظلم و ستم بد است و امثال اين تصديقات، و همچنين مفهوم‌هاي رياست، مرئوسيت، آقــايي و بنــدگي و نظــاير آنهــا از تصــورات اعتبــاري.

اين‌ها يك سلسله افكار و ادراكاتي است كه با افعال و اعمال انسان سر و كار دارد و هيچ فعلي بدون وساطت آنها از او سر نمي‌زند و اصولاً انسان بوسيله اينهاست كه كمالات را به خود جلب مي‌كند و مزاياي حياتي را به طرف خود مي‌كشد.

اين قسم از ادراكات برخلاف قسم اوّل از امور خارجي كه بيرون از ادراك موجود است حكايت نمي‌كند و اساسا از محيط عمل خارج نيست، و بواسطه تأثير عوامل بيروني و فعل و انفعال ماده خارجي با ادوات ادراكي حاصل نشده است، بلكــه مــا

خــود از جــانــب احســاســات دروني كه به اقتضاي قواي فعاله و جهـازات عـامله بوجود آمـده، الهام گرفته و از پيش خود آنها را ساخته و تهيه كرده‌ايم.

مثــلاً قــوه تغــذي يــا تــوليــد مثل بواسطه فعاليتي كه براي انجام وظيفه خود و فـرار از چيـزهاي نامنـاسب انجــام مي‌دهــد مـوجـب پيدايش احساساتي مانند دوست داشتن، دشمن داشتن، رغبت كـردن، بـد آمـدن و غيـره مي‌گــردد و اين صور احساسي ما را وادار به تهيه ادراكاتي مانند

خوبي و بدي، (بايد كرد، نبايد كرد يا لازم است، جايز است) و امثال آنها مي‌نمايد و اين علوم هميشه بين انسان و افعالش ميانجي مي‌شود. بنـابـراين، انسـان ادراكـاتي دارد كــه جــز در دائـره عمل ارزشي نـدارد و آنها عبارت‌است از «علـوم عملــي». (1)

1- الميـزان، جلـد 3، صفحـه 162 .

تقسيم بندي ادراكات (31)

1ـ ظَـــنّ

اين كلمه به معناي تصديق بيش از پنجاه درصد و نرسيده به صددرصد است. چون اگر به صددرصد برسد جزم و قطع مي‌شود.

2 ـ حُسْبان

اين كلمه هم به معناي ظنّ است با اين تفاوت كه گويا استعمال كلمه حسبان در مورد ظن استعمالي است استعاري ؛ مانند كلمه «شمردن» چون همه مي‌دانيم كه لفظ «حساب

كردن» و لفظ «شمردن» معناي اصلي‌اش چيست ولي ما اين دو كلمه را در مورد احتمــال راجــح نيـز استعمال مي‌كنيم و مي‌گوييم: من فلاني را از شجاعان مي‌شمارم.

3 ـ شعـــــــور

كلمه «شعور» به معناي ادراك دقيق است. ادراك دقيق را از آنجا كه مانند مو باريك است شعور (از كلمه شَعر به معناي مو) خوانده‌اند. مورد استعمال اين كلمه محسوسات است نـه معقـولات. بـه همين جهت حـواس ظـاهـري را مَشـاعـر مي‌گـويند.

4 ـ ذكــــــــر

كلمه «ذكر» به معناي پيش كشيدن صورت‌هايي است كه در خزينه ذهن انبار شده، و آن را بعد از آن كه از نظر و فكر غايب بوده حاضر سازيم و يا اگر حاضر بوده نگــذاريـم غـايـب شـود .
(34) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

5 ـ عرفان و معرفت

اين كلمه به‌معناي‌آن‌است‌كه انسان صورتي‌راكه در قوه مُدركه‌اش، مرتسّم(1) شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش دفينه دارد تطبيق كند، و تشخيص دهد كه اين همان است يا غيــر آن، و بـديـن جهت اسـت كه گفته‌اند: معرفت عبارت است از ادراك بعد از علم قبلي.

6 ـ فهـــــــم

كلمـه «فهـــم» به معنــاي آن اســت كـه ذهـن آدمي در برخورد با خارج به نــوعـي عكسالعمــل نشـــان داده، و صـــورت خـــارج را در خـــود نقـــش كنـــد.

1- مرتسمّم به معناي رسم گرديده شده است .

7 ـ فقـــــــــه

كلمــه «فقــه» بــه معنــاي آن اســت كــه فهــم يعنــي همــان صورت ذهني را بپــذيــرد، و در پــذيــرش و تصــديــق آن مستقــر شــــود.

8 ـ درايــت (درك)

اين كلمه به معناي فرو رفتن در اين نقش و دقت در آن براي درك خصوصيات و اســرار و مزاياي نهفته آن است. و به همين جهت اين كلمه در مقام بزرگداشت و تعظيم بــه كــار مي‌رود، مــانند آيه: «وَ ما اَدْريكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ» (2/قدر)، كه مي‌فهماند تشخيص خصــوصيــات و اســرار خفــايــاي ليلــةالقدر امري عظيم است كه كسي
(36) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
قادر به درك آن نيست.

9 ـ یقیـــــــن

«یقیــن» عبــارت است از ایــن کــه همــان درك ذهنــي آنچنــان قــوت و شــدّت داشتـــــه بـــاشـــد كـــه دیگـــر قـــابـــل سستـــي و سپـــس زوال نبـــاشـــد .

10ـ فكر

كلمه «فكر» به معناي سير و مرور بر معلومات حاضر در ذهن است، تا شايد از مــرور در آن و يكبــار ديگـر در نظــر گـرفتن آن مجهولاتي براي انسان كشف شود .

11ـ رأي

كلمه «رأي» به معناي تصديقي است كه از همان فكر و تجديدنظر در مطالب حاضر در ذهن پيدا مي‌شود. اين كلمه بيشتر در علوم عملي كه پيرامون (آنچه بايد كرد و آنچه نبايدكرد) بحث‌مي‌كنداستعمال‌مي‌شود،نه درعلوم‌نظري‌كه‌مربوط‌است به‌امور تكويني.

كلمات سه گانه «قول، بصيرت و اِفتاء» هم قريب به همين معنا را مي‌دهند، با اين تفاوت كه استعمال قول در تصديق حاصل از فكر، استعمال در معناي لغوي (گفتن) نيست بلكــه تقــريبــا شبيــه به استعمال مجازي و استعاري است. چــون قــول در هـر چيــز بعــــد از آن اســت كــه اعتقــاد بــــه آن چيـــز پيـــدا شـــــده بــاشـــد.

12ـ زَغْـــــــم

(38) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
اين كلمه به معناي تصديق مطلب است، اما تصديق از اين حيث كه مطلب نامبرده صورتي است در ذهن، حال چه اين كه اين تصديق شصت درصد باشد و چه صددرصد (پس هــم در مـــورد ظـــنّ استعمــال مي‌شـــود و هــم در مــورد قطـــع و جـــزم).

13ـ علـــــــــم

كلمــه «علــم» به معنــاي احتمــال صــددرصـــد است به طوري كه خلاف آن حتـــي يــك درصــد هــم احتمــال داده نمي‌شــود.

14ـ حفـــــــــظ

كلمه «حفظ» به معناي ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده،

بطوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود.

15ـ حکمـــــــت

«حكمت» به معناي صورت علمي است. اما از اين جهت كه مطلبي است محكم و متقن.

16ـ خبـــــــرت

اين‌كلمه به‌معناي آن‌است‌كه شخص خبره‌صورت علمي‌اي راكه درذهن‌دارد آنچنان بـــدان احـــاطـــه داشتـه باشد كه بداند كه از مقدمات آن چه نتايجي بر آن مترتب مي‌شود.

17ـ شهــادت

اين كلمه به معناي ديدن و رسيدن به عين يك چيز و يا يك صحنه است. حال يا با
(40) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
حس ظاهري مانند ديدن و شنيدن و بوئيدن و لمس محسوسات و يا با حس باطن مانند مشاهده و درك يقيني وجدانيات. مــاننــد درك اين كه مثلاً (من مي‌دانم و اراده و محبت و بغــض و نظــايــر آن را دارم) .

18ـ عقـــــل

(به مبحث عقل مراجعه شود) .

19ـ فتـــوي

20ـ بصيـــرت(1)

1- الميـــــــــــــــــزان، ج 3، ص 164 .

ادراك نخستين نيـازمندي انسـان

«يــا اَيُّهـا النّـاسُ اَنْتُـمُ الْفُقَــراءُ اِلَــي اللّــهِ وَ اللّــهُ هُــوَ الْغَنِــيُّ الْحَميــدُ» «هــان اي مـردم شما نيازمندان به خدائيد و خداوند تنها او غني و بي‌نياز است» (15 / فاطر)

اولين باري‌كه ما چشم بدين جهان مي‌گشائيم و از مناظر هستي مي‌بينيم آنچه را كه مي‌بينيم. نخست ادراك ما برخود ما واقع‌گشته و قبل‌از هرچيز خود را مي‌بينيم، و سپس نزديك‌ترين امور را به‌خودكه همان روابط ماباعالم‌خارج‌ومستدعيات‌قواي عامله ما در بقاءِ ماست درك مي‌كنيم، پس خود ما و قواي ما و اعمال متعلقه به آن اولين چيزي است

(42) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

كه درِ دل‌هاي ما را مي‌كوبد و به درك ما درمي‌آيد، لكن، خــود را نمي‌بينيم مگر مرتبط به غير، همچنين قوا و افعـال‌مان را .

پس مي‌توان گفت كه احتياج اولين چيزي است كه انسان آن را مشاهده مي‌كند، و آن را در ذات خود و در هر چيزي كه مرتبط به او و قواي و اعمال اوست و همچنين در سراسر جهان برون از خود مي‌بيند، و در همين اولين ادراك حكم مي‌كند به وجود ذاتي كه حوايج او را برمي‌آورد، و وجود هر چيز منتهي به او مي‌شود، و آن ذات خداي سبحــان اســت. آيـه شـريفـه فـوق ايـن ادراك و ايـن حكـم مــا را تصـديق مي‌كند. (1)

1- الميــزان، ج 16، ص 261 .

«... قالَ لَــنْ تَرانــي وَ لكِــنِ انْظُــرْ اِلَـي الْجَبَــلِ...»
«...گفت مرا هرگز نخواهي ديد لكن...» (143/اعراف)
از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمودند: «و هر كه گمان كند كه خدا را شناخته و وقتي از او بپرسند چطور شناختي او در جواب خدا را به حجاب و يا صورت و يا مثالي تشبيــه كنــد چنيــن كسي مشــرك است، زيــرا حجاب و مثال و صورت غيرخداست. خداي تعالي واحد است و توحيد او ضروري است. بنابراين، چگونه داراي توحيد است كســي كــه او را به غير شنـاخته است.
تنها راه شناختن خدا اين است كه او را با او از راه خود او بشناسد. هر كس او را

بوسيله غير او بشناسد در حقيقت او را نشناخته، بلكه همان غير او را شناخته است. چــون ميان خــدا و خــلايــق واسطـه‌اي نيست كه او را بوسيله آن واسطه بشناسند» .
اين روايت معرفت خداي را براي هر موجودي كه داراي درك است هرچند دركش ناچيز باشد اثبات مي‌كند، و آن را به آدميان انحصار نمي‌دهد، چون ملاك اين معرفت و راه آن را فكر ندانسته تا در نتيجه مخصوص آدميان باشد و صريحا مي‌رساند انحصــار دادن معـرفت را به فكـر و استـدلال خود جهل به خدا و شرك خفي به اوست .
تعلق گرفتن معرفت انسان به چيزي همان چيز است، همچنان كه ادراك چيزي عبارت است از تعلق گرفتن معرفت ما به آن چيز. مثلاً شخصي كه از جلو ما عبور مي‌كند و ما او را در ذهن خود تصور مي‌كنيم، اين صورتي كه از آن شخص در ذهن ما مرتسم مي‌شود واسطه ميان ما و درك اوست، در عين اين كه به وجهي عين او نيست

بــوجــه ديگــر عيــن اوســت زيــرا اگــر عيــن او نبــاشــد لازمه‌اش اين است كه ما او را نــديــده و درك نكــرده بــاشيم و در نتيجــه تمــامي علـوم ما جهل بوده باشد.
اين حرف در معرفت خدا جريان ندارد زيرا ميان ما و خداي تعالي چيزي واسطه نيست و در نتيجه ما آن طور كه آن شخص را درك مي‌كرديم و به وي معرفت به هم مي‌رسانديم نمي‌تــوانيــم به خــداونــد معــرفــت به

هم بــرســانيــم، مگر اين كه او را با خود بشناسيم.
كسي كه ادعا مي‌كند خداي تعالي را بوسيله تفكرات و تصور و تصديق يا بوسيله آيات خارجي شناخته در حقيقت به شرك خفي مبتلا شده چون قائل بوجود واسطه‌اي بين خدا و خلق شده، بواسطه‌اي كه نه خداست و نه خلق خدا و معلوم است كه چنين چيــزي بــايـد مستقل از خدا باشد كه خدايي مانند خداي تعالي و شريك او خواهد بود.

اگر خداي تعالي به ذات خود شناخته شد كه بهتر وگرنه به هيچ وسيله و واسطه ديگري شناخته نمي‌شود و چون خداوند به طور مسلم قابل شناختن است پس او شنــاختــه بــه ذات خــويش اســت، يعني معــروفيت او و ذات او يــك چيــز است و چون محال است كه شناخته نشود لذا ثبوت ذات او عين ثبوت شنـاخته شــدن اوســت.
در روايت بالا بعيد نيست مقصود امام صادق عليه‌السلام از كلمه حجاب همان واسطه‌هايي باشد كه فرض كرديم فاصله ميان خدا و عارف به او قرار گيرد. مراد به صورت، صورت ذهني باشد كه هميشه توأم با اوصاف محسوس از قبيل اشكال و مقادير است. و مراد به مثال، معاني عقلي غيرمحسوس باشد. به هر حال روايت علوم فكري را شامل است و روايــات در ايـن كـه علم فكري به خداي تعالي احاطه پيدا نمي‌كند بسيار زياد است. (1)

«يَسْـــأَلُـــونَـكَ عَـــنِ الْخَمْــرِ وَ الْمَيْسِــرِ قُــلْ فيهِمــا اِثْــمٌ كَبيـــرٌ...»
«دربــاره شــراب و قمــار از تــو سؤال مي‌كنند، بگو: در آن‌ها گناه و زيان بـزرگي است» (219 / بقره)
اصل معناي «خَمْر» پوشاندن و مستور كردن است و از آن جهت به اين نام ناميده شده كه عقل را مستور مي‌كند و نمي‌گذارد خير و شرّ و زشت و زيبا را تشخيص بدهد.
1- الميـزان، ج 16، ص 125 .

«اِثْــم» آن حــالتــي اســت در عقــل يــا در مــوجـودي از مــوجــودات خــارجي كــه مــوجـــب عقـــب‌افتـــادگي انســـان از رسيــدن بــه خيـــرات مي‌شـــود.
زيان‌هاي بهداشتي و آثار سوء شرابخوري در معده، روده‌ها، جگر، شش، سلسله اعصــاب، شــريــان‌ها، قلــب و حــواس انســان مانند قوه باصره و ذائقه مسلم است.
مضــرات اخــلاقي آن مــاننــد بــدخلقــي، بــد زبــاني، انــواع و اقســام جنــايــات و خون‌ريزي‌ها، افشاء اسرار، هتك حرمت‌ها، پشت پازدن به همه قوانين و نواميسي كه پايه سعادت و مايه خوشبختي زندگي است، و به خصوص بي‌عفتي نسبت به‌اعراض و اموال و نفوس روشن‌است .
شخص مست فاقد نيروي خرد و قوه تميز است و از اين رو مانع و زاجري از هيچ كار زشت و ناهنجاري ندارد. كمتر جنايتي است كه اين مايه پليد به طور مستقيم و يا غيـرمستقيـم در آن تأثير نداشته باشد.

زيــان‌هــايــي نسبــت بــه قــوه عــاقلـــه و نيــروي دراكـــه دارد و تصرفـاتي در افكـار و انــديشـــه‌هــاي انســان مي‌نمــايــد و مجـــراي ادراك را چه در حال و چــه بعـــد از آن منحـــرف مي‌كنـــد.
ايـن از بـــزرگ‌تــرين فســادهــا و آثــار شوم خمر است و همه مفاسد ديگر هم از همين‌جا سرچشمه‌مي‌گيرد.
آئين اسلام پايه احكام خود را بر نگهداري و تقويت عقل سليم قرار داده و از هر چيزي كه عمل آن را باطل مي‌سازد، مانند مي و قمار و تقلّب و دروغ و غيره اكيدا منع نموده است. از چيزهايي كه بيش از هر چيز با حكومت عقل سليم و فرمان‌روايي مطلق آن مخــالف اســت در بيــن كـارها، مي‌گساري و در بين گفتارها، دروغ‌گويي است. (1)

«...ثُمَّ لاَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ اَيْديهِـمْ وَ مِنْ خَلْفِهِـمْ وَ عَنْ اَيْمـانِهِمْ وَ عَـنْ شَمآئِلِهِمْ...»
«...آن‌گاه از جلو رويشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان به آنان مي‌تازم و بيشتــرشــان را سپــاس‌گـزار نخـــواهــي يــافــت» (17 / اعراف)
عبارت‌فوق حكايت قول شيطان‌است.ازآن استفاده‌مي‌شودكه وي‌نخست در عواطف نفساني انسان يعني در بيم و اميد او، در آمال و آرزوهاي او، در شهوت و غضب او تصـرّف نموده و آن‌گاه در اراده و افكاري كه از اين عواطف برمي‌خيزد تصرف مي‌كند.
معني آيه «قالَ رَبِّ بِما اَغْوَيْتَني لاُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الاْرْضِ...» (39 / حجر)، اين است كه
1- الميـــــــزان، ج 3، ص 279 .
ادراك و عواطف انسان محل نفوذ شيطان (51)
شيطان مي‌گويد: من امور باطل و زشتي‌ها و پليدي‌ها را از راه ميل و رغبتي كه عواطف بشري به آن دارد در نظر آنان زينت داده، و به همين وسيله گمراهشان مي‌كنم. مثلاً زنا را كه يكي از گناهان است از آن‌جايي كه مطابق ميل شهواني اوست در نظرش اين‌قدر زينت‌مي‌دهم، تابه‌تدريج‌از اهميّت محذور و زشتي‌آن كاسته‌وهم‌چنين‌مي‌كاهم تا يك‌باره تصديق به خوبي آن نموده و مرتكبش شود.
آيات ديگر نيز نشان مي‌دهد كه ميدان عمل تاخت و تاز شيطان همانا ادراك انساني و ابزار كار او عواطف و احساسات بشري است. و به شهادت آيه «...اَلْوَسْواسِ الْخَنّاسِ. اَلَّـذي يُوَسْوِسُ في صُدوُرِ النّاسِ» (4 و5 / ناس)، اوهام كــاذب و افكار باطل را شيطان در نفس انســان القــاء مي‌كند.
البتـــه ايــن القــائــات طــوري نيست كه انســان آن را احســاس كند و ميان آنها
(52) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
و افكـار خودش فرق بگذارد. (1)

«فَريقا هَدَي وَ فَريقا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلالَةُ...»
«گروهي را هدايت كرد و گروهي گمراهي بـرايشان راسـت شد...» (30/ اعراف)
سعادت و شقاوت وقتي در انسان محقق مي‌شود كه ادراك او فعليت پيدا كرده و مستقر شده باشد. و ادراك هم از آنجايي كه مجرد از ماده است قهرا مقيد به قيود ماده و
1- الميـــزان، ج 15، ص 52 .

محكوم به احكام آن كه يكي از آنها زمان ـ مقدار حركت ـ است نيست، بنابراين گو اين كه ما به نظرمان چنين مي‌رسد كه سعادت بعد از حركت ماده به سوي فعليت موجود مي‌شــود، ولكــن حقيقت امــر اين است كه منشأ سعادت يعني ادراك از آنجايي كه مجرد است مقيــد بــه زمــان نيســت، پس سعــادتــي كه پس از حركت ماده پيدا مي‌شود عينا قبـل از حركت نيــز وجــود داشته باشد.
نظير نسبت دادن ما امور حادث را به فعل خداي تعالي، كه اگر خداي را در اين نسبت مقيد به زمان كرده و مي‌گوييم: «خداوند زيد را در فلان روز آفريده» و يا مي‌گوييم: «در فلان تاريخ قوم نوح را هلاك كرد، و يا قوم يونس را نجات داد، و يا رسول‌اللّه صلي‌الله‌عليه‌وآله را مبعوث فرمود،» اين تقييد در حقيقت، تقييد از نظر ماست، چون ما در اين نسبتي كه مي‌دهيم نظرمان به خود حادثه است، و زمان و حركتي را كه منتهي به حدوث آن شده

در نظر مي‌گيريم، وگرنه فعل خداي تعالي مقيد به زمان نيست. مجموع حوادث و همچنين زمان حدوث هر حادثه و ساير قيود و شرايطي را كه دارد او ايجاد كرده، و آنوقت چطور ممكن است عمل خود او مقيد و محدود زمان شود؟ پس اين كه مي‌گوييم امروز فلان مطلب را درك كردم و يا الساعه فلان چيز را فهميدم، در حقيقت، عمل سلول‌هاي دماغي و يا عصبي خود را كه اموري مادي هستند مقيد به زمان مي‌كنيم، وگــرنــه اصــل علــم و ادراك مجــرد است، و بــه روز و ســاعـت مقيــد نمي‌شــود.
پس از آنجايي كه سعادت و شقاوت انسان از راه تجرد علمي اوست كه مجرد و بيرون از زمان است مي‌توان آنها را پيش از امتداد زمان زندگي‌اش گرفت چنان‌كه بواسطه ارتبــاط آنهـا بــه اعمـال و حركات انسان مي‌توان متأخرتر از آنها گرفت. (1)

1- الميــزان، ج 15، ص 139 .

ارتباط ادراك انسان با زمان و سعادت (55)

(56) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

«وَ اَوْحـــــي رَبُّـــــكَ اِلَـــــــي النَّحْـــــــلِ...»
«پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد كه...» (68/نحل)
الهام به معناي القاءِ معنا در فهم حيوان از طريق غريزه و هم از طريق وحي است. همچنان‌كه ورودمعنادرنفس‌انسان‌ازطريق‌رؤيا و همچنين‌از طريق‌وسوسه و يا اشاره، همه از وحي است. در كلام خداي تعالي هم در همه اين معاني استعمال شده است. يكجا در القاء در فهم حيوان از راه غريزه استعمال كرده و فرموده: «پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد» و در القاء از باب رؤيا استعمال كرده و فرموده: «به مادر موسي الهام كرديم،» و در وسوسه استعمال كرده و فرموده: «شياطين به پيروان خود وسوسه

مي‌كنند» و در القاء از باب اشاره استعمال كرده و فرموده: «به آنها اشارت كرد كه صبح و شام او را تسبيح گوييد». (چيزي كه هست ادب ديني چنين رسم كرده كه وحـــي جــز بـــه كـــلامي كـه بـــر انبيـــاء و رســـل القـــاء مي‌شـــود اطـــلاق نگردد). معناي اين كه فرمود: «پروردگارت به زنبور عسل الهام كرد» اين است كه خداوند به زنبور عسل از راه غــريــزي كه در بنيــه او قـــرار داده الهـــام كـــرده است. داســـتان زنبـــور عســـل و نظـــامي كه در حيـــات اجتمـــاعي خـــود و سيـــره‌اش و طبيعتـــش دارد امري است عجيـــــب و حيـــــرت‌آور.(1)
1- الميـــــــــزان، ج 24، ص 180 .

فصل دوّم: احساس‌ها و غریزه‌ها

«...وَ اَوْجَـــــــسَ مِنْهُـــــــمْ خِيْفَــــــةً...»
«...از ايشان احساس ترس كرد...» (70/ هود)
ايــن جملــه كنــايه بــه شمــار مي‌رود: گويي راه‌يابي و خطور ترس در جان آدمي صدايي به همراه دارد كــه بــا قلــب شنيــده مي‌شــود و مــراد ايــن است كه
(59)
(ابـراهيــم عليه‌السلام در دل خــــود احســاس تــرس كـرد) .
خدا به ابراهيم احساس ترس مي‌دهد و اين با مقام نبوت كه ملازم با عصمت الهي و نگهداري پيغمبر از معصيت و رذايل اخلاقي است، منافات ندارد، زيرا مطلق خوف كه تأثر نفساني در برابر مشاهده چيزهاي ناپسند است و شخص را برمي‌انگيزد كه از آن چيز احتراز جويد و مبادرت به دفع آن كند از رذايل به شمار نمي‌رود و بلكه «رَذيله» آن تأثري است كه موجب از بين رفتن مقاومت نفس و ظهور ناتواني و جزع و فزع و غفلت از چاره‌انديشي براي از بين‌بردن پيش‌آمد ناگوار شود و اين صفت را «جُبن» مي‌نامند كه در مقــابــل، اگــر شخــص مطلقــا از مشــاهــده پيش آمــد ناپسند متــأثــر نشود اين صفــت را «تَهَــوُّر» مي‌نــامنــد و بــه هيــچ وجـــه فضيلت نيست.
زيرا خداوند اين حالات نفساني را كه در نهان آدميان پديد مي‌آيد و از جمله، تأثر و
(60) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
انفعال از مشاهده حوادث نامطلوب و بد و همچنين اشتياق و تمايل و محبت و جز آن كه از مشاهده چيزهاي مطلوب و خوب پديدار مي‌شود هيچكدام را عبث و باطل نيافريده، زيرا جلب خير و نفع و دفع شرّ و ضرر از جمله مسايلي است، كه انواع فراوان موجودات به آن سرشته شده‌اند و نظام عمومي چرخ هستي بر گرد آن مي‌چرخد.
و چون اين نوع كه انسان نام دارد در مسير ادامه زندگي خود با شعور و اراده راه مي‌سپارد پس كار جلب و دفع او نيز از شعور و اراده‌اش سرچشمه مي‌گيرد و اراده او نيز جز بر اثر تأثر نفساني تحقق نمي‌پذيرد و اين تأثر اگر جنبه دوستي داشته باشد «ميل» و «شهوت» ناميده مي‌شود و اگر جنبه دشمني و كراهت داشته باشد «ترس و لرز» و «خوف و وجل» نام دارد و چون احيانا اين حالات نفساني باطني آدمي را به افراط و تفريط مي‌كشد از اين رو بر انسان لازم و واجب است كه به نحوي شايسته به
احساس‌ها و غريزه‌ها (61)

دفع ضرر از خود قيام كند و اين فضيلت را «شجاعت» نامند و نيز بايد در مقام جلب منفعت آن‌گونه كه بايد به فعاليت پردازد و اين فضيلت را «عفت» گويند، و اين دوصفت حد اعتدال ما بين افراط و تفريطند.
ولي اگر آدمي داراي تأثر نباشد يعني در مقام دفع ضرر خود را به هلاكت صريح افكند «تَهَوُّر» و يا هيچگاه در مقام جلب خير و شهوت، خود را به طرف شيء مطلوب نكشاند «خَمُول»(1) و يا اگر تأثّر شخصي به اندازه‌اي نيرومند باشد كه خود را فراموش كند و از تدبير و رأي واجب خويش غافل گردد و از هر شبحي كه به نظرش آيد به‌عنوان دفع ضرر به جزع درآيد «جُبْن» و يا در مقام شهوت هر چه دلش خواست و مطابق شهوتش‌بود هم‌چون چهارپايي‌كه روي علف مي‌افتد بر روي‌آن افتد «شَرَه»(1)، و همه اين‌ها در شمار رذايل است.
1- به معناي گمنامي است. فرهنگ معين

خدا به انبياء خود ملكه عصمت ارزاني داشته و عصمت در دل پيغمبران، فضيلت شجاعت را تثبيت مي‌كند نه تهور را و شجاعت ضد خوف نيست زيرا خوف عبارت است از مطلق تأثر در قبال مشاهده چيزهاي ناپسند كه آدمي را براي دفع ضرر فرامي‌خواند. و بلكه شجاعت در مقابل جُبن است. جبن اين است كه تأثّر نفساني به جايي برسد كه رأي و تــدبيــر شخص را بــاطــل كنـــد و نــاتــوانــي و شكســت درپي داشته باشد.
«لا تَخَــفْ اِنَّــكَ اَنْـتَ الاْعْلي» نتــرس تــو مسلما (پيــروز و) بـرتـري (68 / طه) .(2)
1- به معناي حريص شدن است. فرهنگ معين

«...اِنَّ ايَةَ مُلْكِهِ اَنْ يَأْتِيَكُمُ التّابُوتُ فيهِ سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ ...»
«...نشانه پادشاهي وي ايــن است كه صندوق معــروف دوباره به شما برمي‌گردد تــا آرامشــي از پــروردگـارتـان بـــاشــد و...» (248 / بقره)
كلمه «سَكينَة» از ماده سكون است كه خلاف حركت است. اين كلمه در مورد سكون و آرامش قلبــي استعمــال مي‌شــود، معنــايش قرار گرفتن دل و نداشتن اضطراب
1- الميــــزان، ج 20، ص 193 .
(64) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
باطني در تصميــم و اراده اســت .
ممكن است از كلام خداي تعالي در آيات ديگر استفاده كرد كه مراد به سكينت، روحي است الهي، و چيزي است كه مستلزم آن روح الهي است. امري است از خداي‌تعالي كه باعث سكينت قلب و استقرار و آرامش نفس و محكمي دل مي‌شود. (معلوم است كه اين توجيه باعث نمي‌شود كه كلام از معناي ظاهري‌اش بيرون شود و كلمــه سكينــت كــه بـــه معنــاي سكـــون قلــب و عـــدم اضطــراب آن اســـت در روح الهـي استعمال شده باشد) .
همچنان كه حال انسان حكيم اين چنين است، (البته منظور ما از حكيم دارنده حكمت اخــلاقــي اســت،) كه هر كــاري مي‌كنــد با عزم مي‌كند. و خداي سبحان اين حالت را از خواص ايمــان كــامــل قـرار داده و آن را از مــواهــب بــزرگ خــوانــده اســت .
احساس آرامش و مباني فطري آن (65)
آدمي به غريزه فطري خود كارهايي كه مي‌كند ناشي از تعقل قبلي مي‌كند، يعني قبل از انجــام هر كــاري در عقــل خــود مقدمات آن را مي‌چيند، و طوري مي‌چيند كه وقتي عمل را انجام دهد مشتمل بر مصالح باشد، و در سعادتش تأثير خوبي بگذارد، و سعادت اجتماعي‌اش را به قدر خودش تأمين كند، و آنگاه بعد از رديف كردن مقدمات در فكر و عقل، عمل را طــوري كه نقشــه‌اش را كشيــده انجــام مي‌دهــد، و در انجامش آنچــه بــايــد بكنـد و آنچــه نبــايــد بكنــد رعــايت مي‌نمايد.
اين عمل فكري وقتي بر طبق اسلوب فطرت آدمي صورت بگيرد، و با در نظر داشتن اين كه انسان نمي‌خواهد و نمي‌طلبد مگر چيزي را كه نفع حقيقي در سعادتش داشته باشد، قهرا اين عمل فكري بر طبق جرياني جاري مي‌شود كه منتهي به سكونت و آرامش خاطرش باشد و خلاصه قبل از هر عمل نقش آن را طوري مي‌چيند كه در هنگام انجـام عمل بـــدون

هيــچ اضطــراب و تزلزلي آن را انجـام دهد.

اين وضــع انساني است داراي حكمت به معناي اخلاقي آن .(1)
1- الميزان، ج 4، ص 138 .

احساس خشيت و فرق آن با خوف
«وَ الَّذينَ يَصِلُونَ ما اَمَرَ اللّهُ بِه اَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَــوْنَ رَبَّهُــمْ وَ يَخـــافُونَ سُـــوءَ الْحِســـــاب»
«و كســانــي كه آنچــه را خــدا به پيــوستــن آن فــرمــان داده پيــوسته دارند، و از خداي خويش بتــرسنــد، و از بــدي حســاب بيــم دارند» (21 / رعد).
فرق ميان «خشيت» و «خوف» اين است كه خشيت به معناي تأثر قلب از روي آوردن شــــــرّ و يا نظيـــــر آن است.
خوف به معناي تأثر عملي انسان است، به اين كه از ترس، در مقام اقدام برآمده،

وسايل گريز از شرّ و محذور را هم فراهم سازد، هرچند كه در دل متأثر نگشته، و دچار هــراس نشــده بـاشــد، و لذا مي‌بينيم خداي سبحان در توصيف انبياء عليهم‌السلام مي‌فرمايد:
«وَ لا يَخْشَوْنَ اَحَدا اِلاَّ اللّهَ» و نمي‌ترسند از احدي مگر خدا. (39 / احزاب).
و ترس غير از خدا را از آنان نفي مي‌كند. و حال آن كه خوف را در بسياري از جاها براي آنان اثبات مي‌كند، از آن جمله مي‌فرمايد: « فَاَوْجَسَ في نَفْسِهِ خيفَةً مُوسي» موسي در خود احسـاس تـــرس نمــود. (67 / طه)
راغب گفته است: خشيت خوفي است كه توأم با تعظيم و بيشتر اوقات از دانايي ناشي مي‌شود، و لذا خداي سبحان آن را به علما اختصاص داده و مي‌فرمايد: « اِنَّما

يَخْشَــي اللّــهَ مِــنْ عِبــادِهِ الْعُلَمــاءُ : تنهــا بندگان عالم و آگاه از عظمت خــدا ، از او مي‌ترسند » (28/ فاطر) .(1)
1- الميـــــزان، ج 22، ص 245 .

انساني كه در زندگي‌اش فرو رفته در ماديات و تابع هوي و هوس خود باشد، چنين انساني همواره در مقدمه چيني‌هاي فكري خود دچار خبط مي‌شود. چون نافع واقعي و خيالي در دلش مختلط شده، و نمي‌تواند آن دو را از هم جدا كند. مسايل خيالي با آن زرق و برقي كه در خيالات هست در مسايل فكري و جدي او مداخله مي‌كند، و گاهي باعث انحراف او از سنن صواب مي‌شود، و گاهي ديگر باعث تردد و اضطرابش مي‌شود، به طوري كه نتواند در عزم خود تصميم بگيرد و به طور جدي اقدام نمايد، و در نتيجه شدايد و گرفتاري‌هايش را تحمل كند.
اما كسي كه داراي ايمان به خداي تعالي است. تكيه به پايگاهي دارد كه هيچ حادثه و
مبتلايان به اضطراب دروني (71)
گرفتاري تكانش نمي‌دهد و به ركني وابسته است كه انهدام نمي‌پذيرد و چنين كسي امور خود را بر پايه معارفي بنا نهاده كه شك و اضطراب قبول نمي‌كند، و در اعمالش با روحيه‌اي اقدام مي‌كند كه از تكليف الهي صددرصد صحيح منشأ گرفته و او هيچ سرنوشتي را به دست خود نمي‌داند تا از فوت آن بترسد و يا از فقدانش اندوهناك گردد و يا در تشخيص خير و شرّ دچار اضطراب شود .
ولــي غيــرمــؤمن كــه بــراي خــود ولــي نمي‌شنــاســد كســي را كه عهده‌دار امــورش بــاشــد نــدارد، بلكــه خيــر و شــرّ خود را به دست خودش مي‌داند و خودش را هم كه گفتيم چه وضعي دارد، پس او در همــه عمــر در ميان ظلمت افكاري كــه از هــر ســو بر او هجوم مي‌آورد قرار دارد، افكاري از سوي هواهاي نفساني، افكــاري از نــاحيــه خيالهاي باطل و افكاري از ناحيه احساسات شوم. اين‌جاست كه
(72) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
معني آيــات زيــر را بــه درستــي درك مي‌كنيم:
«اَللّهُ وَلِيُّ الَّذينَ امَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَي‌النُّورِ...» خدا سرپرست آنهايي است كه ايمان آورده‌اند و ايشان را از ظلمت‌ها به سوي نور بيرون مي‌آورد، كساني كه ســرپــرست آنها شيطان است همان شيطان آنها را از نور به سوي ظلمت بيرون مي‌كشد. (257 / بقره) (1)

«اِنَّ الاِْنْسانَ خُلِقَ هَلُوعا... »
«انســان به منظــور رسيــدنش به كمــال حــريص خلــق شــده، در برابر شر به
1- الميزان، ج 4، ص 139 .

جزع درمي‌آيد، و از رساندن خير به ديگران دريغ مي‌نمايد، مگــر نمازگزاراني، كـــه بــر ايــن كــار خــود مـــــداومـت دارنـــد، و...» (19 ـ 21 / معارج)
حرصي كه جبلي انسان است، حرص بر هر چيزي نيست، كه چه خير باشد و چه شرّ، چه نافع باشد و چه ضارّ نسبت به آن حرص بورزد، بلكه تنها حريص بر خير و نافع است، آن هم نه هر چيزي و نافعي بلكه خير و نافعي كه براي خودش و در رابطه با او خير، چون شرّ خلاف خير است و اضطراب هم خلاف حرص، و نيز لازمه اين حرص آن است كه وقتي به خيري رسيد خود را بر ديگران مقدم داشته، و از دادن آن به ديگران امتناع بورزد، مگر در جايي كه اگر كاسه‌اي مي‌دهد قدح بگيرد. پس جزع در هنگام برخورد با شرّ و منع از خير در هنگام رسيدن به آن از لوازم هلع و شدت حرص است.

اين هلع كه انسان مجبور بر آن است ـ و خود از فروع حب ذات است ـ به خودي خود از رذايل اخلاقي نيست و تنها وسيله‌اي است كه انسان را دعوت مي‌كند به اين كه خود را به سعادت و كمال وجودش برساند. حرص وقتي بد مي‌شود كه انسان آن را بد كند و درست تــدبيــر نكنــد و در هــر جــا كــه پيــش آمــد مصــرف كند، چه سزاوار باشد و چه نباشد، چه حق باشد و چه غير حق.
هر انساني در همان آغاز تولدش، و در عهد كودكي و قبل از رشد و بلوغش مجهز به حرص شديد هست، و اين حرص شديد بر خير صفتي است كمالي كه اگر نبود به دنبال كمال و جلب خير و دفع شرّ از خود برنمي‌آمـد.
چــون بــه حــد بلــوغ و رشــد رسيــد به يــك جهــازي ديگــر مجهز مي‌شود، و آن عبارت است از عقل كه با آن حقايق امور را آن طور كه هست درك مي‌كنــد، اعتقــاد

حــق و عمــل خيــر را تشخيص مي‌دهــد، آنــوقــت كه حــرص شديد در ايام كودكي‌اش كه او را به هنگام برخورد با شرّ به جزع درمي‌آورد و در

هنگـــام رسيدن به خير از بذل خير جلوگيرش مي‌شد، مبدل به حرص ديگري مي‌شود، و آن حرص شديد به خيـر واقعي و فزع شديد از شرّ اخروي است.
و اما اگر انسان از آنچه عقلش درك مي‌كند و فطرتش به آن اعتراف مي‌نمايد روي بگرداند و حرصش بر خير دنيوي كنترل نداشته باشد، خداي تعالي نعمتش را مبدل به نقمت نموده، و آن صفت غريزي‌اش را كه بر آن غريزه خلقش كرده بود، و آن را وسيله سعادت دنيا و آخرتش قرار داده بود، از او مي‌گيرد، و مبدل مي‌كند به وسيله شقاوت و هــلاكتش، تــا او را بــه اعــراض از حــق و جمــع مــال دنيــا و گنجينــه كــردن آن وابـــدارد، و ايــن معنــا همـــان اســت كــه در آيــات متعــرض آن شــده اســت.
(76) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
چون حرصي كه منسوب به خداست حرص بر خير واقعي است. و حرصي كه صرف جمع مال و غفلت از خدا مي‌شود منسوب به خود انسانهاست. اين خود انسان است كه حرص خدادادي را مثل ساير نعمت‌ها به سوء اختيار و كج سليقه‌گي خود به نقمت مبــدل مي‌سازد. (1)
1- الميــزان، ج 39، ص 141 .
حرص يك احساس تكويني (77)

«كـــانَ النّـــاسُ اُمَّـةً واحِـــدَةً فَبَعَـــثَ اللّـــهُ النَّبِيّيـــنَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرِينَ...»
«مردم يك گروه بودند پس خدا پيغمبران را نويد و بيم دهنده برانگيخت و با ايشـــان كتـــاب به حـــق فـــرستـــاد تا در ميان مردم‌درآنچه اختلاف كرده‌اند حكـــم كنـــد...» (213/بقره)
قسمتي از علوم و ادراكات انسان، آدمي را با ماده و استعمال آن مربوط مي‌سازد و از جمله اين انديشه‌ها و دانش‌ها اين است كه «بايد هر چه را ممكن است در راه كمال استخـــدام كـــرد،» و بـــه عبـــارت ديگـــر «بـــايـــد از هـــر چـــه ممكـــن است استفاده
(78) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
نمـــود و بـــه هـــر وسيلـــه‌اي امكـــان داشتـــــه بـــاشـــد زنـــدگـــي را ادامـــــه داد،» .
با اين فكر، انسان شروع مي‌كند به تصرف در ماده، و آلات و ادوات بي‌شماري مي‌ســـازد كه با آنهـــا تصرفاتش را توسعه داده و به مقاصد خودش در زندگي برسد.
روي همين اصل، انواع تصرفات را در نباتات مي‌كند و از آنها براي خوراك و پوشاك و مسكن و غيره استفاده مي‌نمايد.
همچنين انواع و اقسام جانوران را در راه منافع حياتي استخدام كرده و از گوشت و پوست و خون و پشم و كـرك و شاخ و همه چيزشان و همچنين از كارشان بهره مي‌برد.
بـــه ايـــن مقـــدار اكتفـــا نكـــرده افـــراد نـــوع خـــود را نيـــز استخـــدام مي‌كنـــد و بـــه هـــر قيمتي كه ممكن است از آنها كار مي‌كشد و در وجود و افعالشان به هراندازه‌اي كه ميسر شود تصرف مي‌كند.
غريزه استخدام و بهره‌برداي در انسان (79)
ولي چون هر فردي درصدد استفاده از فرد ديگر و كار كشيدن از ساير انسانهاست ناچار بايد يك سازش و همكاري بين افراد بشر برقرار شود تا در سايه آن همه از همه بهره‌مند گردند. اين همان قضاوتي است كه بشر درباره لزوم تمدن و وجود اجتماع تعاوني مي‌كند كه لازمه آن اين است كه اجتماع به نحوي تشكيل شود كه هر ذيحقي به حق خود برسد و روابط افراد با يكديگر عادلانه باشد و هر كس از ديگري به ميزاني بهـــره‌منـــد شـــود كه آن ديگر نيز از او به همين مقـــدار بهـــره مي‌بـــرد. اين قـــانـــون عدل اجتمـــاعي است.
بنابراين، لزوم اجتماع مدني و عدالت اجتماعي امري است كه بشر در پذيرفتن آن ناچار است و اگر اين اضطرار و ناچاري نبود هرگز زيربار آن

نمي‌رفت.
و معناي اين كه گفته مي‌شود: «انسان طبعا مدني است و به لزوم عدل اجتماعي

قضاوت مي‌كند، همين است، زيرا چنان كه گفتيم اين قانون زائيده اصل استخدام است كه بشر به طور ناچاري بدان تن در داده است» .

چنانچه اين ناچاري برطرف شود يا هر موقع كه يك دسته نيرومند شوند كمتر رعايت زيردستان را مي‌كنند و عملاً موضوع اجتماع تعاوني و عدالت عمومي در ميانشان رو به ضعف مي‌گذارد. ما خود مي‌بينيم كه ملت‌هاي ضعيف از دست ملّت‌هاي نيرومند چه مي‌كشند و چگونه زير لگدهاي ظالمانه‌شان خُرد شده و جانشان به لب مي‌رسد.

اين معني از آيات قرآني استفاده مي‌شود:

ـ انسان ستم پيشه و نادان بود، (72 / احزاب)

ـ محققا انسان آزمند آفريده شده، (19 / معارج)

ـ محققا انسان ستم‌پيشه ناسپاس است، (34 / ابراهيم)

ـ به راستي انسان همين كه خود را بي‌نياز ديد سركشي مي‌كند.(6 و 7 / علق) (1)

1- الميزان،ج 3،ص 166 .

فصل سوّم: سيستم فكري و نظام الهي تفكر انسان

«قُلْ هُوَ الَّذي اَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الاْبْصارَ وَ الاْفْئِدَةَ...»
«بگــو او همــان كســي است كه شمــا را هستــي داد و برايتان گوش و چشم و دل قرار داد ولــي شكــر شمــا انـــدك اســت...» (23 / ملك)
منظور از اِنْشاء بشر صرف خلقت او نيست بلكه منظور خلقت بدون سابقه اوست،
(83)
يعني حتي در ماده هم سابقه نداشت و در ماده چيزي به نام انسان نبود. در آيه زير خلقت جسم و ماده بشر را سابقه‌دار مي‌داند و از پديدآوردن جسم او تعبير به خلقت مي‌كند ولي وقتي به خود مي‌رسد از ايجادش تعبير به انشاء نموده و مي‌فرمايد: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالاِْنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ...ثُمَّ اَنْشَأْناهُخَلْقا اخَرَ...» (12 تا 14 / مؤمنون) ما انسان را از چكيده‌اي از گل آفريديم، سپس او را نطفه كرده و در جايي محفوظ قرار داديم، سپس نطفه را علقه خلق كرديم، و علقه(1) را مضغه(2) خلق كرديم... و سپس او را موجودي ديگر انشانموديم... .»
كه از آن فهميده‌مي‌شود، انسان سميع و بصير و متفكّر شدن مضغه، بوسيله تركيب
1- به معناي خون بسته است .
2- به معناي گوشت جويده شده است .
(84) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
شدن نفس بشر با آن مضغه خلقتي ديگر است، و سنخيتي با خلقت انواع صورت‌هاي مادّي قبل، يعني صورت خاكي و گلي و نطفه‌اي و علقه‌اي و مضغه‌اي ندارد. اين‌ها همه اطواري است كه ماده انسان به خود گرفته، و امّا خود انسان داراي شعور در هيچ‌يك از اين اطــوار وجــود نداشته، و شبيــه هيــچ يك از آن‌ها نيســت، و اين همان انشاء است.
پس اين كه فرمود: «شما را انشاء كرد» اشاره است به خلقت انسان و جمله بعدي اشاره شده است به مجهز شدن انسان به جهاز حس و فكر (پنج جهاز براي حس ـ لامسه و ذائقه و شامه و سامعه، و باصره ؛ و پنج جهاز براي حواس باطني كه همه ابزار فكــرنــد يعني ـ حس مشترك، خيال، واهمه، حافظه و متصرفه) و منظور از جعل، جعل اِنشــايي سَمْــع و بَصَــر و اَفئِــدَة است همچنـــان كه جعل نفس آدمي انشائي است.
منظور از كلمه «اَفئِدَه» كه جمع فوأد يعني قلب است، نفس متفكر آدمي است كه
(85) تجهيز انسان به جهاز حس و فكر

انسان با اين امتياز از ساير حيوانات ممتاز مي‌شود.
در اين كه در آخر آيه بشر را عتاب كرده به اين كه «چه كم است شكرگزاريتان»، دلالت دارد بر اين كه انشاء بشر و ايجاد او و مجهز كردنش به جهاز حس و فكر، از اعظم نعمت‌هاي الهــي است، كه با هيچ مقياسي نمي‌تـــوان عظمت آن را انـدازه‌گيري كرد. (1)

1- الميزان، ج 39، ص 40 .

زنــدگي انســاني يك زنــدگي فكري است كه جز با «درك» كه «فكر» مي‌ناميم بپانمـي‌ايستــد .
از لوازم بناء زندگي بر فكر اين است كه فكر هر چه صحيح‌تر و تمام‌تر باشد زندگي بهتر و محكم‌تر خواهد بود. بنابراين، زندگي با ارزش ـ به هر سنت و آئيني كه پابند باشيم و در هر راه رفته شده و يا ابتدايي كه قدم برداريم ـ مربوط به فكر با ارزش بوده مبتني به آن است و به هر اندازه كه فكر مستقيم باشد زندگي هم ارزش و استقامت خــواهـد داشت.
خداوند در كتاب كريمش با راه‌هاي مختلف و روش‌هاي گوناگون همين مطلب را

تذكر داده است:
ـ «آيــا كســي كه مــرده بــود و مــا زنــده‌اش كرده و بــرايش نــوري قــرار داديم كه با آن در ميـــان مـــردم راه بـــرود، مانـنــد كســـي است كـــه مثلش در تــاريكـــي‌ها بـــوده و از آن بيــرون نمي‌شــود... .» (122 / انعـــام)
ـ «...آيا دانايان و نادانـان يكسان‌اند؟...» (9 / زمر)
ـ «...خداوند اهل ايمان از شما را و كساني‌كه دانايي داده شده‌اند درجاتي بالا مي‌برد.»(11 / مجادله)
ـ «...آن بندگان مراكه گفتار را گوش‌نموده و بهترش را پيروي كنند بشارت ده!» (17 و 18 / زمر)
دراين باره آيات زيادي است و احتياج به ذكر همه آن‌ها نيست. به هر حال دستور قــرآن و دعوتش به‌فكــر صحيح و راه علم شك ندارد.

علاوه‌براين‌قرآن تذكرمي‌دهد راهي راكه راهنمايي‌مي‌كند يكي‌از راه‌هاي فكري است. خدا مي‌فرمايد: «همانا اين قرآن به آن‌چه كه صواب‌تر است هدايت مي‌كند... .» (9 / اسراء)
يعني به آئين يا ملت يا راهي كه صواب‌تر است. به هر حال آن يك «صراط» حياتي است كه صواب‌تر بودن آن مربوط به صواب‌تر بودن راه فكري آن است. و مي‌فرمايد: «همانا شما را از خداوند نور و كتاب روشني آمد كه خدا با آن پيروان رضايت خود را به راه‌هاي سلامتي راهنمايي مي‌فرمايد و از تاريكي‌ها به سوي نور بيرون مي‌آورد، و به سوي «صراط» مستقيم هدايت مي‌كند،» و «صراط مستقيم» راه روشني است كه اختلاف نــداشتــه و تخلــف هــم ندارد. يعنــي با حقي كه مطلوب ماست تناقض

نداشته و بـــرخـــي از اجـــزايش بـــا بـــرخ ديگـــــر نيـــز تنـــاقضي نـــدارنـــد. (1)

1- الميـــــزان، ج 10، ص 84 .

«عَلَّمَ الاِْنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ»
«ياد داد به انسان چيزهاييرا كه قبلاً آگاهي نداشت» (5/علق)
هرگاه ذهن خود را كاملاً خالي كرده و به انسان، اين موجود زميني كه با نيروهاي فكر و اراده فعاليت ميكند، توجه نماييد و خود را چنان فرض كنيد كه براي نخستين بار او را ديـده و در احـوالش دقـت ميكنيـد خـواهيـد ديد كه بين يك انسان و بين

كارهاي حيـاتياش بـه انـدازهاي فكـر و ادراك واسطـه شـده كه كثـرت و وسعـت آنهـا عقـل را بـه حيـرت و دهشـت ميانـدازد.
عواملي كه در پيدايش اين علوم و تركيب شدن آنها با يكديگر و جدا شدن آنها از هم
مؤثر است عبارت است از حواس ظـاهـري (مانند ديدن و شنيدن و چشيدن و غيره) و حـواس بـاطني (مانند واهمه و حـافظـه و تفكـر و غيـره) .
نيروي فكر در ادراكات ديگر تصرف كرده و آنها را تجزيه و تركيب مينمايد و بعد از آن نيـز تصـرفـات ديگـري انجـام ميدهـد .
ايـن مطلـب واضـح اسـت و هـر كس آن را ميتـوانـد در خـود و ديگران بيابد. تنها بايد او را متوجه نكاتش ساخت . (1)
1- الميزان، ج 3، ص 163 .

قــرآن كــريــم عقــول را بــه استعمــال چيــزي كــه در فطــرت آن جــا دارد و بــه رفتن راهــي كــه بــه حسب طبــع خــود مي‌شنــاسد و الفت دارد دعوت مي‌كند.
آن همان ترتيب مطالب معلوم براي كشف مجهولات است. آنچه كه فطري عقول است اين است كه براي به دست آوردن معلومات واقعي مقدماتي حقيقي و يقيني ترتيب دهد ـ كه برهان منطقي همين است ـ و در چيزهايي كه به عمل ارتباط دارد چون سعادت و شقاوت و خير و شر و سود و زيان و چيزهايي كه بايد اختيار و عمل شود و آنها كه

بايد ترك گردد كه همان امور اعتباري است، مقدماتي مشهور و يا مسلم ترتيب دهد ـ كه همان جدل منطقي است ـ و در موارد خير و شر احتمالي كه گماني به خوبي و بدي آن داشته يقيني نيست، براي ارشاد و راهنمايي به يك خير و شرّ گماني، مقدماتي ظني و گماني به كار برد و اين همان مـوعظـه و پنـد است ـ كه در منطق خطابه خوانده مي‌شود.
خــداونــد مي‌فــرمــايــد: «اُدْعُ اِلي سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ‌اَحْسَنُ...» بخــوان بــه ســوي راه خــدايــت، با حكمــت و موعظه خوب و بــا آنــان به وجــه بهتــري جـــدل كــن. (125 / نحل)
ظــاهــرا منظـــور از حكمـــت بــرهـــان اســت. (1)

1- الميـــزان، ج 10، ص 103 .

در قرآن شريف فكر صحيح و صوابي را كه به آن اصرار دارد معين نفرموده است.
تنهــا بــه آنچــه كــه مــردم بــه حســب عقــل‌هــاي فطــري و ادراكات مرتكز در جـــان خــود مي‌فهمنــد حــوالــه داده اســت.
شما اگر كتاب الهي را تفحص كامل نموده و در آياتش دقت فرمائيد خواهيد ديد شايد بيش از سي‌صد آيه وجود دارد كه مردم را به تفكر و تذكر و تعقل دعوت نموده و به پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله استدلالي را براي اثبات حقي و يا از بين بردن باطلي مي‌آموزد: مانند آيه «...بگــو اگــر خــدا بخواهد عيسي را هلاك كند چه كسي از خداوند مالك چيزي است... .»

(17 / مائده) (يا استــدلال‌هــايي را از پيامبران و اولياء خود چون نوح و ابراهيم و موسي و لقمان و مــؤمــن آل‌فــرعــون و... نقــل مي‌كند، مانند: «پيغمبرانشان گفتند مگــر در خــدا، ايجـــادكننـده آسمــان‌هــا و زميــن، شكــي هســت؟...» (10 / ابراهيم)
«آن‌گاه كه لقمان به فرزندش موعظه مي‌كرد و مي‌گفت پسرم به خدا شرك مياور كه شـرك ستم بــزرگي است.» (13 / لقمان)
«مرد مؤمني از آل فرعون كه ايمان خود را مخفي مي‌داشت، گفت: آيا مردي را چون مي‌گــويــد خـــداي مــن «اللّه اســت مي‌كشيد؟ و همانا شما را از جانب خدايتان شواهد و دلايــل آورده است» (28 / غافر). و يــا از ساحـرهاي فرعون حكايت فرموده:
«گفتنــد ما تــرا اي فــرعــون بر دليـل‌هاي روشن كه به ما آمده و بر آن كس كه ما را آفريده اختيار نخواهيم كرد تو هر چه حكم مي‌كني بكن! تو تنها اين زندگي دنيايي را حكم

نمــوده و مي‌گـذراني.» (72 / طه)
خداوند در قرآن خود و حتي در يك آيه نيز بندگان خود را امر نفرموده كه نفهميده به قرآن و يا به هر چيزي كه از جانب اوست ايمان آورند و يا راهي را كورانه به پيمايند. حتي قوانين و احكامي كه براي بندگان خود وضع كرده و عقل بشري به تفصيل ملاك‌هاي آنها را درك نمي‌كند و نيز به چيزهايي كه در مجراي احتياجات قرار دارد علت آورده است. مانند: «اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهي عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ لَـــذِكْــرُ اللّهِ اَكْبَرُ» همانا نماز از بد كاري و منكرات جلوگيري مي‌كند، و ياد خدا بزرگ‌تر است. (45 / عنكبوت)
«بـــر شمـــا نـــوشتـــه شـــده روزه، همــانطــور كــه بــر پيشينيــان شما

نوشته شـد، اميــد آن كــه شمـا پرهيزكاري كنيـد» . (183 / بقره)
«خدا نمي‌خواهد بر شما حرجي قرار دهد ولي مي‌خواهد شما را پاك كند و نعمت خود بر

شما تمام نمايد اميد آن كه سپاس گذاريد». (6 / مائده)
اين ادراك عقلي، يعني راه فكر صحيحي كه قرآن بدان حواله مي‌دهد و آنچه از حق و خير و نفعي كه امر مي‌كند، و باطل و شر و ضرري كه نهي مي‌كند همه را بر آن مبتني مي‌ســازد همــان است كه مــا به عنوان خلقت و فطرت مي‌شناسيم و تغيير و تبديل نداشته و حتي دو نفر در آن نزاع و اختلاف‌ندارند. (1)
1- الميــزان، ج 10، ص 85 .

«...قالَ ما اَظُنُّ اَنْ تَبيدَ هذِه اَبَدا »
«گمان نمي‌كنم اين باغ تا ابد از بين‌برود» (35/كهف)
معناي جمله مزبور اين است كه بقاء اين باغ و دوام آن از چيزهايي است كه نفس بدان اطمينان دارد، و در آن هيچ ترديدي نمي‌كند تا به فكر نابودي آن بيفتد و احتمالش را بدهد.
اين جريان نمودار حال آدمي است، مي‌فهماند كه به طور كلي دل آدمي به چيزهايي كه فاني مي‌شود تعلق نمي‌گيرد، و اگر تعلق نگيرد نه از آن جهت است كه تغيير و زوال
(98) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
مي‌پذيرد، بلكه از اين جهت است كه در آن بويي از بقا استشمام مي‌كند.
هر كسي به قدر فهمش نسبت به بقاء و زوال اشياء فكر مي‌كند. در هر چيزي هر قدر بقا ببيند به همان مقدار مجذوب آن مي‌شود و به فنا و زوال آن توجه نمي‌كند.
سبب همه اين‌ها آن فطرتي است كه خدا در نهاد او به وديعه گذاشته كه نسبت به زينت دنيا علاقه‌مند باشد تا او را از اين راه آزمايش كند. اگر آدمي به ياد خدا باشد البته دنيا و آنچه در آن است آن طور كه هست مي‌بيند ولي اگر از ياد پروردگارش اعراض كند به خودش و به زينت دنيوي دل بسته و به وضع حاضري كه مشاهده مي‌كند تعلق مي‌بندد و جاذبه‌اي كه در اين امور هست كار او را بدانجا منتهي مي‌كند كه نسبت به آنها جمود به خرج داده و ديگر توجهي به فنا و زوال آنها نمي‌كند.
اين وضع مردم دنيا زده است كه همواره آراء متناقض از خود نشان مي‌دهند. بدين
تناقض بين آگاهي فطري و تمايلات (99)
معني كه كارهايي مي‌كنند كه هوي و هوسشان آن را تصديق مي‌كند و عقل و فطرتشان آن را تكذيب مي‌كند. (1)

ممكن است گفته شود راه تفكر منطقي از هر كسي، كافر و مؤمن، فاسق و باتقوي، ساخته است، معناي آياتي كه خداوند علم پسنديده و تذكر صحيح را از غير اهل تقوي و پيروي شرع نفي نموده است چيست؟ چون آيه «...متذكر نمي‌شود جز آن كه به سوي خدا باز گردد،» (13 / غافر)يا آيه «...و آن كه از خدا پرهيزكاري كند خداوند برايش راه بيروني
1- الميزان، جلد 26، صفحه 171 .

قرار مي‌دهــد» (2 / طلاق) و آيــه ؟«از آن كه به ذكر ما پشت كرده و جز زندگي دنيا اراده ندارد روبگردان اين منتهاي سير اينان از علم است همانا خداوند به آن كس كه از راهش گم گشته داناتر است و او به آنان كه هدايت يافتند داناتر است» (29 و 30 / نجم) و رواياتي هم كه مي‌رســاند علــم ســودمنــد تنهــا بــا عمل صـالـح به دست مي‌آيـد بسيـار است.
گرچه جاي انكار نيست كه در قرآن و روايات، تقوي در علم معتبر شمرده شده است ولي اين نه براي اين است كه در برابر تفكر منطقي كه فطري بوده و انسان ناچار آن را بكار مي‌برد براي تقوي و يا تقوايي كه با تذكر باشد راه مستقل و عليحده‌اي قرار داده شود. اگر چنين بود تمام استدلالهاي قرآن در برابر كفار كه پيروي حق نمي‌كنند و نمي‌فهمنــد تقـوي چيست بيهوده مي‌شد.
اعتبــار تقــوي بــراي اين است كه نفس انســان را كه داراي نيــروي ادراك است

به حال مستقيم فطـري خــود بـرگـرداند.
قــرآن مجيـد همـه اين بحــث را در آيــات زيــر خــلاصــه كــرده و مي‌فـرمايد:
«وَ اقْصِـدْ فـي مَشْيِــكَ» در راه خود مقتصد باش (19 / لقمان) . كه اقتصاد كنايه از ميانه‌روي در روش زندگي است و فرمود:
«اِنْ تَتَّقُــوا اللّــهَ يَجْعَــلْ لَكُمْ فُرْقانا» اگر از خدا پرهيزكاري كنيد خدا برايتان قوه تميــــــز قـــرار مـي‌دهـــد. (29 / انفال)
«وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوي وَ اتَّقُونِ يا اوُلِي الاَْلْبابِ» توشه بگيريد و همانا بهترين توشه تقوي است و از من تقوي و پرهيزكاري كنيد اي فهميده‌ها»، (197 / بقره)يعني چون شما صــاحبــان مغــز و فكــريد و در كار مغز خود به تقوي احتياج داريد. (واللّه اعلم)

«وَ نَفْسٍ وَ ماسَوّيها. فَاَلْهَمَها فُجُورَها وَتَقْويها. قَدْاَفْلَحَ مَنْزَكّيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّهاً» سوگند به روان و آن كه روان را درست كرده و بدكاري و پرهيزكاريش را به دو الهام نموده، هر كه روان را تصفيه نمود رستگار است و هر كه آن را بيالود زيان كرده است. (7 ـ 10 / شمس)

در جاي ديگر تذكر داده است كه پيروي شهوات به گمراهي مي‌كشد و نيز تذكر داده است كه اسيران قواي غضبي از پيروي حق ممنوع بوده و به راه ضلالت رانده مي‌شوند و تذكر داده است كه اين در اثر غفلت خودشان از راه حق است. و تذكر داده است كه اين غفلت‌گران، از حقايق معارف انساني غافل مي‌باشند، و دل‌ها و چشم‌ها و گوش‌هايشان از درك آن‌چه كه انسان سعادتمند درك مي‌كند كنار است. اينان با اين حواس خود تنها همان چيزهايي را درك مي‌كنند كه حيوانات يا گمراه‌تر از آنان درك مي‌كنند، همان افكاري كه حيوانات چــرنــده و زيــان رســانــان و درنــده داشتـه و بدان ميل دارند.

تقوي‌درباز‌گشت‌انسان‌به‌نظام‌فطري‌وتفكرسالم (103)

از آن چه گذشت روشن شد كه قرآن كريم به خاطر استقامت فكر و صواب بودن علم و خالي بودنش از خيالات حيواني و القائات شيطاني است، كه تقوي را در تفكّر و تعقّل شــرط دانستــه اســت، ـ نــه ايــن كــه در مقــابــل تفكــر منطقــي، تقوي را هم چــون تـذكّـر راه مستقــل و عليحــده‌اي بــدانــد. (1)

«قــالَ امَنْتُــمْ لَــهُ قَبْـلَ اَنْ اذَنَ لَكُمْ... .»

1- الميزان، ج 10، ص 104 .

«فــرعــون بــه ســاحــران گفــت: چرا پيش از آن كــه اجــازه‌تــان دهــم به دو ايمـــان آورديـــد؟...» (71 / طـــه)

اين آيه شريفه حكايت مي‌كند وضع مردمي را كه تا يك ساعت قبل دل‌ها آكنده از هيبت و ابهت فرعون داشتند، و او را ربّ اعلي مي‌پنداشتند، و به او سوگند مي‌خوردند.

ولي بعد از يك ساعت كه حق برايشان روشن گشته، و ديدگانشان باز گرديد، و ناگهان آنچه از فرعون در دل داشتند، و آن عزت و سلطنت كه برايش قائل بودند، يكباره فراموش گشت. ايمان به خدا در عرض يكساعت آن‌چنان تحولي در دل‌ها به وجود آورد كه رذيله ترس، تملق، پيروي هوش و شيفتگي در برابر سراب زينت زندگي دنيا را به كلي نابود كرده، و در همين مدت كوتاه، عشق به حق و قدم نهادن در تحت ولايت خدا، و اعتزاز به عزت او را جايگزين آن رذايل نمود، ديگر جز آنچه خدا اراده كند اراده‌اي ندارند، و ديگر جز از خدا اميدي نداشته، و جز از او نمي‌ترسند.

همه اين‌ها از محاوره‌اي كه ميان فرعون و ايشان رد و بدل شده، و از مقايسه كلام او و پاسخ ساحران به وي فهميده مي‌شود، يكسو فرعون است، كه در تاريكي غفلت از مقام پروردگار خود قرار داد و آن چنان مست و مغرور جهل خويش است كه خيال مي‌كند حق و حقيقت خاضع و پيرو باطل او مي‌شود، و توقع دارد كه نفوس مردم، با اين كه شعور و داوري جبلي آنهاست ـ بدون اجازه او چيزي را با شعور و دركش درك نكنـــد، و بـــي‌اذن او دل‌هـــا به هيـــچ حقـــي يقيـــن پيـــدا نكنـــد، لذا با تعجب به ســـاحران مي‌گويد: آيا بدون اجازه من به او ايمان آورديد؟

و يك سو ساحراني كه ايمان آوردند و به رسيدن به حق موفق گشتند، حق سراپاي وجودشان را احاطه نموده و پاك و خالصشان ساخته بود.

به شهود و عيان مي‌گويند :

«به آن خدايي سوگند كه ما را آفريده، ترا بر آنچه از دلايل كه برخورده‌ايم معاوضه نمي‌كنيم و مقـــدم نمي‌داريم». (72 / طه)

مقصودشان از كلمه «تو را»، جسد انساني و داراي روح فرعون نبوده،

بلكه مقصود دنيـاي عـريض و طـويل و مال و منال آن بود كه فرعون بدان مي‌باليد. (1)

«كَـــــذلِـــــكَ زَيَّنّـــــا لِكُـــــلِّ اُمَّـــــةٍ عَمَلَهُـــــمْ»
«اين چنين براي هر امّتي‌عملشان‌را زينت‌داديم» (108/ انعام)
1- الميزان، ج 27، ص 278 .
انواع لذايذطبيعي و لذايذ فكري انسان (107)
لذايذ بر چند قسم است: يكي آن لذايذي است كه لذيذ بودن و زيبايي آن طبيعي شيء لذيذ است مانند طعم‌هاي لذيذي كه در انواع غذاهاست و لذت نكاح و امثال آن. اينگونه لذايذ مستند به خلقت و منسوب به خداي سبحان است و خداوند آن را به منظور سوق دادن اشياء به سوي غايت و هدف تكويني آنها در آنها قرار داده، و اين كار كسي جز خداي تعالي نيست، و اوست كه هرچيزي را كه آفريده به سوي كمال وجودي‌اش راهنمايي كرد.
قسم ديگر، لذايذي است فكري كه هم زندگي دنيوي انسان را اصلاح مي‌كند و هم نسبت به آخرت او ضرري ندارد. اين قسم نيز مانند قسم اول منسوب به خداي سبحان است، چون التذاذ از اين لذات امري است فطري و ناشي مي‌شود از فطرت سالمي كه
(108) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
دربـــاره‌اش فـــرمـــود: «...فِطْرَتَ اللّهِ الَّتي فَطَرَ النّاسَ عَلَيْهـــا لا تَبْـــديلَ لِخَلْـــقِ اللّهِ...» (30 / روم)، يكي از مثال‌هاي روشن اين‌گونه لذات ايمان است كه به مقتضاي آيه «حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْايمانَ وَ زَيَّنَهُ في قُلُوبِكُمْ» خداوند ايمان را محبوب شما گردانيد و در دل‌هاي شمـــا زينتش داد، (7 / حجـــرات)، حـــلاوتش را خـــدا در دل هـــر كه بخـــواهـــد مي‌انـــدازد.
قسم سوم، لذاتي است فكري كه موافق با هوي و مايه بدبختي در دنيا و آخرت است، عبادت را تباه و زندگي طيب را فاسد مي‌سازد، لذاتي است كه فطرت ساده و سالم مخـــالـــف آن است، آري احكام فطرت و افكاري كه از فطـــرت منبعـــث مي‌شـــود هيـــچ‌وقـــت با اصل فطرت مخالفت و ناسازگاري ندارد و چون خداي تعالي فطرت انسان را طوري تنظيـــم كـــرده كـــه انســـان را به ســـوي سعـــادتش ســـوق دهـــد، پس هر حكم و فكري كه مخالف با فطرت سالم باشد و سعادت آدمي را تأمين نكند از
انواع لذايذطبيعي و لذايذ فكري انسان (109)
خود فطرت تـــرشـــح نشـــده، و به طـــور مسلـــم القايي است از القـــائـــات شيطـــان و لغـــزشي است روحـــي و مستند به شيطان، مانند لـــذات مـــوهـــومي كـــه انســـان از انـــواع فســـق و فجـور احساس مي‌كند، اين گونه لذات را خـــداونـــد بـــه شيطـــان نسبـــت داده اســـت.

(1)
1- الميزان، ج 14، ص 169 .
(110) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

«كَـذلِـكَ زَيَّنّا لِكُلِّ اُمَّةٍ عَمَلَهُمْ»
«مـا بدين‌سـان بـراي هـــر امتـــي عملشــان را بيــاراستيـم» (108 / انعام)
«زينت» هر چيز زيبا و دوست‌داشتني است كه ضميمه چيز ديگر شده و به آن زيبايي مي‌بخشد و مرغوب و محبوب قرار مي‌دهد. طالب زينت به طمع رسيدن به آن حركت مي‌كند و در نتيجه از فوائد آن چيز هم منتفع مي‌شود، مانند لباس كه انسان آن را بــه جهــت زيبــايي‌اش مي‌پوشد و ضمنا بدنش نيز از سرما و گرما محفوظ مي‌ماند.
خداي تعالي اراده‌اش بر اين تعلق گرفته كه بشر تا مدت معيني در اين دنيا زندگي

كرده، و با اعمال قواي فعاله خود اين زندگي متنوع و متحول را ادامه داده و با قواي خود در نفع و ضررهايي كه با حواس ظاهري خود درك مي‌كند تصرف نموده و چيزهايي را بخورد، و از آشاميدني‌هايي بياشامد، و با حركات مخصوصي عمل نكاح را انجام دهد، و چيزهايي را به صورت لباس درآورده و به تن كند، و آشيانه‌اي ساخته و در آن مسكن گزيند. خلاصه منافعي را جلب و مضاري را از خود دفع كند.
خداوند براي انسان در جميع اين تصرفات لذايذي قرار داده كه آنها را مي‌چشد و نتايجي قرار داده كه منتهي اليه همه آن نتايج، نتيجه سعادت واقعي و حقيقي زندگي است. گو اين كه بعضي‌ها غير آن را نيز سعادت حقيقي مي‌پندارند .
به هر حال انسان در هر عملي كه انجام مي‌دهد لذتي را در نظر مي‌گيرد كه يا لذت مادي و بدني است مانند لذت طعام و شراب و نكاح و امثال آن و يا لذت فكري است مانند

لــذت دواء و لــذت تــرقــي و انس و مدح و فخر و نام نيك و انتقام و ثروت و امنيت و صدها نظاير آن.
اين لذايذ است كه عمل و متعلقات عمل انسان را در نظر انسان زينت مي‌دهد و خــداونــد هم به وسيلــه همين لذايذ آدمي را تسخير كرده، و اگر اين لذايذ نبود بشر درصدد انجام هيچ عملي برنمــي‌آمــد و در نتيجــه آن نتــايجــي كه خداوند از خلقت انسان در نظر داشته، و همچنين نتايج تكويني از قبيل بقاي شخص و دوام نسل حاصل نمي‌شد. اگر در خوردن و آشاميدن و زناشوئي لذتي نمي‌بود هيچ وقت انســان حــاضــر نمي‌شد

براي رسيدن به آن اين همه رنج و زحمت بدني و ناملايمات روحي را تحمل كند، و در نتيجه نظام زندگي مختل مي‌شد، و افراد از بين رفته و نوع بشر منقرض مي‌گشت، حكمت تكوين و ايجاد بدون شك
آرايش تكويني لذايذ فكري و اعمال (113)
لغو مي‌گرديد. (1)
1- الميزان، ج 14، ص 167 .
(114) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

فصل چهارم: تصورات و رؤیاها

«فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا»
«پس ما روح خود نــزد او فـرستـاديم كه به صورت انساني تمام عيار بر او مجسم گشت» (17 / مريم)
«تَمَثُّل» عبــارت است از ظهــور چيــزي بــراي انســان بــه صورتي كه انسان با

آن الفــت دارد و بــا غــرضش از ظهــور مي‌ســازد، مانند ظهــور جبرئيل براي مريم به صــورت بشــري تمام عيار.
فرق است ميان اين كه حقيقتــي واقعــي به صــورتــي جلــوه كنــد كــه مألوف و معهــود مُدرِك بــاشــد و بــا ادوات ادراك او جــور درآيــد و ميان اين كه اصلاً در خارج حقيقتي وجود نداشته باشد و تنها و تنها صورتي ادراكي و ذهني داشته باشد كه اين دوّمي سفسطه است نه تمثـل.
روحــي كـه بــه ســوي مــريــم فــرستــاده شـده بود به صورت بشر ممثل شد.
معنــاي تمثل و تجسم روح به صورت بشر اين است كه در حواس بينايي مريم به ايــن صـورت محســوس شــود، وگــرنه در واقـع باز همــان روح است نه بشــر. (1)
1- الميــزان، ج 27، ص 61 .

در قــرآن كــريــم جــز در داستــان مــريـم در آيه فوق كلمه «تمثل» نيامده است.
در آيات بعدي كه در آن جبرئيل خود را براي مردم معرفي مي‌كند بهترين شاهد است بر اين كه وي در همان حال هم كه به صورت بشر مجسم شده بود باز فرشته بود نه اين كه بشر شده باشد، بلكه فرشته‌اي بود به صورت بشر، و مريم او را به صورت بشر ديد. در حاسه و ادراك مريم به آن صورت محسوس شد، نه اين كه واقعا هم به آن صورت درآمده باشد، بلكه در خارج از ادراك وي صورتي غيرصورت بشر داشت. نظير اين آيه در نزول ملائكه كرام به ابراهيم عليه‌السلام و بشارت دادن وي به ولادت اسحق، و

نزولشان بر لوط عليه‌السلام و ظهورشان به صورت بشر است. در روايــات هــم از تمثـــل ابليــس و تمثــل مـــال و اولاد آدمــي در هنگــام مـــرگ و تمثــل اعمــال آدمــي در قبــر و در روز قيامت سخـــن رفته است.
از همين قبيل است تمثل‌هايي كه در خواب ديــده مي‌شــود مــاننــد تمثــل دشمن بــه صــورت ســگ و مــار و تمثل همسر به صورت كفش.
آنچه در حقيقت محسوس ماست صورتي از موجود خارجي است نه خود موجود خارجي آنچه حس مي‌كنيم در حس ما هست و اما محسوس يعني آن كه از ما و از حس مــا خــارج است هــر حكمــي كه به وسيله حس خود درباره آن مي‌كنيم ناشي از حس مــا نيست بلكـــه نــاشــي از فكــر مــا و نظــر مــاســت. (1)

1- الميـــــزان، ج 27، ص 55 .

«...وَ يُعَلِّمُـــكَ مِــنْ تَــأْويــلِ الْأحــاديـــثِ...»
«...تعبير احاديث‌را تعليمت‌مي‌دهد...» (6/يوسف)
كلمه «احاديث» جمع حديث است، و بسيار مي‌شود از آن رؤيا را اراده مي‌كنند، چون در حقيقت رؤيا هم حديث نفس است، چه در عالم خواب امور به صورت‌هايي در برابر نفس انسان مجسم مي‌شود، همانطور كه در بيداري هر گوينده‌اي مطالب خود را براي

گـوش شنـونـده‌اش مجسـم مي‌كنـد. پـس رؤيـا هـم مـانـند بيـداري حديث است.
اين كه گفته شده خواب صادق حديث و گفتگوي ملائكه است، و رؤياي كاذب گفتگوي شيطان است صحيح نيست، زيرا بسيار رؤياها هست كه نه مستند به ملائكه است و نه به شيطان، مانند رؤياهايي كه از حالت مزاجي شخص بيننده ناشي مي‌شود.
مثل اين كه شخص دچار تب در خواب مي‌بيند كه حمام مي‌كند، يا در هواي گرم در خواب تشنه مي‌شود و خواب مي‌بيند كه در استخر آب‌تني مي‌كند و يا دچار سرماي شديد شده و خواب مي‌بيند كه برف يا تگرگ مي‌بارد .
منظور از حديث فرشته يا شيطان حديث به معناي تكلم نيست بلكه مراد اين است كه خواب قصه و يا حادثه‌اي از حوادث را به صورت مناسبي براي انسان مصور و مجسم مي‌سازد، همانطور كه در بيداري گوينده‌اي همان قصه يا حادثه را به صورت لفظ درآورده و شنونده از آن به اصل مراد پي مي‌برد.

و نيز حديث ملك و شيطان نظير اين است كه درباره شخصي كه تصميم دارد كار بكند و يا آن را ترك كند مي‌گوييم: نفس او وي را حديث كرد كه فلان كار را بكند و يا ترك كند. معناي اين حرف اين است كه او تصور كردن يا نكردن آن عمل را نمود. مثل اين كه نفس او به او گفت كه بـــر تـــو لازم است اين كـــار را بكنـي و يا جائز نيست بكني. معناي اين كه رؤيا از احاديث باشد اين است كه رؤيا براي نائم از قبيل تصور امور است، و عينا مانند تصوري است كه از اخبار و داستان‌ها در موقع شنيدن آن مي‌كند، پس رؤيا نيز حديث است. حالا يا از فرشته و يا از شيطان و يا از نفس خود انسان. اين است مقصود آنهايي كه مي‌گويند رؤيا حديث فرشته و يا شيطان است، ولكن حق مطلب ايـن است كه رؤيـا حديث خود نفـس است، به مباشرت و بدون واسطه ملك و يا شيطان.

مقصود از احاديثي كه خداوند تأويل آن را به يوسف عليه‌السلام تعليم داده بود اعم از احـــاديث رؤيــاست، و بلكــه مقصــود از آن مطلــق احاديث يعني مطلق حوادث و وقايعي است كه به تصور انسان درمي‌آيد، چه آن تصوراتي كه در خواب دارد و چه آنهــايي كه در بيـداري.
آري بين حوادث و ريشه‌هاي آنها كه از آن ريشه‌ها منشأ مي‌گيرند و همچنين غاياتي كه حوادث به آن غايات و نتيجه‌ها منتهي مي‌شوند اتصالي است كه نمي‌توان آن را انكار كرد، و يا ناديده گرفت. و با همين اتصال است كه بعضي با بعضي ديگر مرتبط مي‌شود، بنابراين ممكن است بنده‌اي به اذن خدا به اين روابط راه يافته باشد به طوري كه از هــر حــادثــه‌اي حــوادث بعــدي و نتيجــه‌اي را كــه بــدان منتهــي مــي‌شـــود بخــوانــد. (1)

1- الميــزان، ج 21، ص 130 .

«اَللّـــهُ يَتَـوَفَّـي الاْنْفُـسَ حيــنَ مَــوْتِهــا وَ الَّتــي لَــمْ تَمُــتْ في مَنــامِهــا» «خـــداست كه جــان‌ها را در دم مرگ مي‌گيرد و آنها هم كه نمرده‌اند در خواب مي‌گيــرد. پس هــر يــك از جــان‌هــا كه مــرگش رسيــده بــاشــد نگه مي‌دارد و آن ديگــر را بــه بــدنش برمـي‌گــرداند تـا مـدتــي معيـــن...» (42 / زمر)
در آيه فوق مراد از «اَنْفُسْ»، ارواح است، ارواحي كه متعلق به بدن‌هاست، نه مجموع روح و بدن، چون مجموع روح و بدن كسي در هنگام مرگ گرفته نمي‌شود، تنها جان‌ها گرفته مي‌شود، يعني علاقه روح از بدن قطع مي‌گردد، و ديگر روح به كار تدبير بدن و
(124) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
دخـــل و تصـــرف در آن نمي‌پـــــردازد .
مراد به كلمه «موت‌ها» مرگ بدن‌هاست .
در آخر آيــه خــداي تعــالي همـيــن ارواح و انفســي را كه در هنگام خواب نمـرده‌اند، تفصيــل مي‌دهــد، و آن را دو قسـم مي‌كند.
اوّل، آن ارواحي كه قضاي الهي بر مرگشان رانده شده، آن ارواح را كه در ابتداء خــواب گــرفتــه بــود نگــه مـي‌دارد و ديگــر به بــدن‌ها بــرنمـي‌گرداند.
دوّم، آن ارواحي كه چنين قضايي بر آنها رانده نشده، آنها را روانه به سوي بدن‌ها مي‌كند، تا آن كه براي مدتي معين كه منتهي‌اليه زندگي دنياست زنده بمانند.
و اين كه مدت معين را غايت روانه كردن ارواح قرار داده، خود دليل بر آن است كه مراد به روانه كردن جنس روانه كردن است. بدين‌معنا كه بعضي از انفس را يكبار
تفاوت مرگ و خواب (125)
ارسال مي‌كند، و بعضي را دو بار و بعضي را بيشتر و بيشتر تا برسد به آن مدت مقرر .
از ايــن جملـــــه، دو نكتــه استفـــاده مي‌شـــود:
اوّل، اين كه نفس آدمي غير بدن اوست، براي اين كه در هنگام خواب از بدن جدا مي‌شود، و مستقل از بدن و جـداي از آن زندگي مي‌كند.
دوّم،اين‌كه مردن‌وخوابيدن‌هردو «توّفي»وقبض‌روح‌است. بله‌اين‌فرق‌بين‌آنها هست كه مرگ قبض روحي‌است كه ديگر برگشتي برايش نيست، ولي‌خواب قبض روحي است كــه ممكــن است روح دوبـــاره برگردد.
مـردم متفكـر از همـيــن خــوابيــدن و مــردن متــوجــه مي‌شــونــد كــه

مدبــر امر آنان خـداسـت و روزي همه آنــان به ســوي خــدا برمي‌گــردند و خداوند سبحان بــه حســاب اعمــالشــان مي‌رســـــد. (1)

(126) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

«...قــالَ يــاَبَـتِ هـذا تَــأْويــلُ رُءْيــيَ مِـنْ قَبْـلُ قَـدْ جَعَلَهـا رَبّـي حَقّـا...»
«...گفت: پــدر جان، ايــن تعبيــر رؤيــاي پيشين من است كه پروردگارم آن را محقــق كرد» (100 / يوسف)
مردم از قديم‌الايام كه نمي‌توان ابتداي تاريخش را به دست آورد نسبت به امر رؤيا و خواب عنايت زيادي داشته‌اند. و در هر قوم و مردمي قوانين و موازين مختلفي براي تعبير خواب بوده كه با آن قوانين خواب‌ها را تعبير و رموز آن‌ها را كشف مي‌كرده‌اند و
1- الميــزان، ج 34، ص 107 .

مشكــلات اشــارات آن‌هــا را حــل مي‌نموده‌اند، و در انتظار خير و شر و يا نفع و ضــرري كــه فــالش را زده بـــودنـــد مـي‌نشستنـــد.
در قــرآن كــريــم نيــز بــه امــر خــواب اعتنــا شــده، آن‌جــا كه رؤياي ابراهيم دربـــاره فــــرزنـــدش را آورده و مـي‌فـرمــــايــد:
ـ «بعد از آن كه با پسرش به «منا» رسيـد گفــت: اي پســرك مــن، در خواب مي‌بينم كه دارم تو را ذبــح مي‌كنــم، ببيــن تا نظرت در اين‌باره چيست؟ گفت: اي پــدرم، به‌جــاي آر آن چــه كه مــأمــور شـدي...(102 / صـافات) و مـا، نـدايـش كـردم كه اي ابراهيم رؤياي خـــود را تصـديــق كــردي....»(104 و 105 / صافات)
و حكايت رؤياي يوسف عليه‌السلام را نقل كرده مي‌فرمايد:
ـ «زماني كه يوسف به پدرش گفت: اي پدرم در خواب ديدم يازده ستاره و شمس و

قمـــر را كه دارنــد بــرايــم سجـــــده مي‌كننــد...». (4 / يوسف)
همچنين رؤياي دو رفيق زنداني يوسف عليه‌السلام را حكايت مي‌كند و رؤياي پادشاه مصر خواب‌هايي از رسول خدا صلي‌الله‌عليه‌وآله حكايت كرده كه مي‌فرمايد:
ـ «زماني كه خداوند ايشان را در عالم رؤيا به تو اندك نشان داد، كه اگر ايشان را بسيار جلوه مي‌داد هر آينه سست مي‌شديد و در اين كه به جنگ آنها اقدام بكنيد يا نه نزاع مي‌كرديد» (43 / انفال) و نيز فرموده: «هر آينه خداوند در عالم رؤيا به رسول خود به حق راست گفت: كه به زودي به مسجدالحرام وارد مي‌شويد انشاءاللّه در حالي كه ايمن باشيد، و سرهايتان تراشيده باشد، و تقصير كرده باشيد، و ترسي بر شما نباشد» (27 / فتح) و نيز فـرمـوده: «مـا خــوابــي را كــه به تو نشان داديم قرارش نداديم مگر

فتنه و امتحان مردم» (60 / اسراء) .
لكن دانشمندان طبيعي اروپا رؤيا را يك واقعيت خارجي نمي‌دانند، و برايش ارزش

علمي قائل نيستند كه درباره حقيقت و ارتباطش با حوادث خارجي بحث كنند، مگر عده‌اي از روانشناسان آنها كه به شأن آن اعتنا ورزيده و عليه دسته اوّل به پاره‌اي از رؤياهاي صحيح استدلال كرده‌اند كه از حوادث آينده و يا امور پنهاني به‌طور شگفت‌آور خبر داده، به طوري كه ممكن نيست حمل بر اتفاق و صرف تصادف نمود. و اين‌گونه منامات آنقدر زياد و از طرق معتبر نقل شده كه ديگر نمي‌توان درباره آنها تـرديـد كـرد. اين گروه از دانشمندان اينگونه خواب‌ها را در كتب خود نقل كرده‌اند. (1)

گـــــروه‌بنــــدي رؤيـــاهـــا

1 ـ رؤياهاي‌ناشي از تخيّلات‌نفساني

1- الميزان، ج 22، ص 137 .
(130) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
اين موضوع قابل انكار نيست كه رؤيا امري است ادراكي، كه قوه خيال در آن مؤثر و عامل است. اين قوه از قواي فعالي است كه دائما مشغول كار است. بسيار مي‌شود كه عمل خود را از جهت اخباري كه از ناحيه حس لامسه و يا سامعه و امثال آن وارد مي‌شود ادامه مي‌دهد، و بسيار هم مي‌شود كه صور بسيط و يا مركب از صورتها و يا معاني كه در خزينه خود دارد گرفته و آنها را تحليل مي‌كند، مانند تفصيلي كه در صورت انسان تام‌الخلقه هست، گرفته به يك اعضاء از قبيل سر و دست و پا و غير آن تحميل مي‌كند، و يا بسائط را گرفته و تركيب مي‌نمايد. مثلاً از اعضايي كه جداجدا در خزينه خود دارد انسـاني مي‌سازد.
گروه‌بندي رؤياها (131)
حال بسيار مي‌شود كه آنچه تركيب كرده با خارج مطابقت مي‌كند، و بسيار مي‌شود كـه مطـابقـت نمي‌كنـد،ماننـد اين كه انسـاني بي‌سـر و پـا و يـا ده سر بسازد.
اسبـاب و عـوامـل خارجي‌اي كه محيط به بدن آدمي است از قبيل حرارت و برودت و امثال آن و همچنين عوامل داخلي‌اي كه مؤثر بر آن مي‌شود از قبيل مرض و ناملايمات و انحـرافـات مـزاج و امتـلاء معـده و خستگـي و غيـر آن همه در قـوه خيال و در نتيجـه در رؤيـاها تـأثيـر مي‌گذارد.
لذا مي‌بينيم كه (در بيداري و يا در خواب) حرارت و يا برودت شديد در او اثر كرده و در خواب آتشي شعله ور و يا برف و سرمايي شديد مشاهده مي‌كند. و كسي كه گرماي هوا در او اثر گذاشته و عرق او را جاري ساخته در خواب حمام گرم و يا بركه و خزينه و
(132) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
يا بارش باران را مي‌بيند، و نيز كسي كه مزاجش منحرف و يا دچار امتلاء معده شده خـوابهـاي پـريشـانـي مي‌بينـد كه سر و ته نداشته و چيـــزي از آن نمي‌فهمد. (1)

2 ـ تأثير خصوصيات فردي در رؤيا

اخلاق و سجاياي انساني تأثير شديدي در نوع تخيل آدمي دارد. كسي كه در نوع بيداري دچار عشق و محبت به شخصي شده و يا عملي را دوست مي‌دارد به طوري كه هيــچ‌گــاه از يــاد آن غافل نيست او در خواب هم همان شخص و همان چيز را مي‌بيند.

1- الميـــــــــــــــزان، ج 22، ص 138 .

و شخص ضعيــفالنفس كــه در بيــداري همــواره دچــار تــرس و وحشت است، و اگر ناگهاني صدايي بشنود هزار خيــال كــرده و امــور هــولنــاك بي‌نهايتي در نظرش مجسم مي‌شود، او در خواب هم همين سنخ امور را مي‌بيند. همچنين خشم و عداوت و عجب و طمع و تكبّر و نظاير آن هركدام آدمي را به تخيل صورت‌هاي متسلسلي مناسب و ملايم خود وامي‌دارد، و كمتــر كســي اســت كه يكي از اين سجــايــاي اخلاقي بر طبيعتش غالب نباشد.

و به همين جهت است كه اغلب رؤياها از تخيلات نفساني است كه يكي از آن اسباب خــارجــي و يا داخلــي طبيعي و يا داخلــي اخلاقي، نفس را به تصور آنها واداشته است. در حقيقت نفس آدمي در اين رؤياها همان كيفيت تأثير و نحوه عمل آن اسباب را در خودش حكايت مي‌كند و بس، و آن رؤياها حقيقت ديگــري غيــر ايــن حكــايت ندارد.

ايــن اســت آن حقيقتي كه منكــريــن واقعيت رؤيــا را به انكــار واداشتــه، و غير آنچــه مــا گفتيــم دليــل ديگــري نــداشتــه، و بــه غيــر شمــردن عــوامــل نامبــرده كــه گفتيــم (در قــوه خيــال آدمــي اثــر مي‌گذارند،) مطلب علمــي ديگـــري نـــدارنـــد.

ما هم آن را قبول و مسلم مي‌داريم. چيزي كه هست بايد گفت دليل نامبرده نمي‌تواند اثبــات كنــد كه به طــور كلــي هــر چــه رؤيا هست از اين قبيل است، و حقيقت و واقعيتي ندارد، بلــه اين معنــا را اثبات مي‌كند كه هر رؤيايي حقيقت نيست، و اين غير مدعاي ايشــان است. مــدعــاي ايشــان ايــن اســت كــه همــه خــواب‌ها خــالي از حقيقـــــت اســـت. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 139 .

3ـ رؤيــاهــاي واقعـــــي

هيچ يك از ما نيست كه در زندگي خود خواب‌هايي نديده باشد كه به پاره‌اي امور خفيه و يا مشكلات علمي و يا حوادث آينده از خير و شر دلالتش نكرده باشد. از هر كه بپرسي يا خودش چنين رؤياها داشته، و يا از ديگران شنيده است. چنين امري را نمي‌تــوان حمــل بر اتفــاق كــرد و گفــت كــه هيــچ ارتبــاطــي ميــان آنها و تعبيــرشــان نيســت، مخصوصا رؤياهاي صريحي كه اصلاً احتياج به تعبيــر نـدارد.

خواب‌هايي هست كه رؤياي صالحه و صادقه است و از حقايقي پرده برمي‌دارد كه هيچ راهي به انكار آن نيست، و نمي‌توانيم بگوييم هيچ‌گونه رابطه‌اي بين آنها و بين

(136) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

حـــــوادث خــارجــي و امــوري كــه كشــف و پيش‌بينــي شــده، وجــود نــــدارد.

به‌طور كلي هيچ يك از رؤياها خالي از حقيقت نيست. به اين معنا كه اين ادراكات گوناگوني كه در خواب عارض بر نفس آدمي مي‌شود و ما آنها را رؤيا مي‌ناميم ريشه‌ها و اسبابي دارند كه باعث پيدايش آنها در نفس و ظهورشان در خيال مي‌شود. وجود اين ادراكات حكايت از تجسم آن اصول و اسبابي مي‌كند كه اصول و اسباب آنهاست. بنابراين براي هر رؤيايي تعبيري هست. لكن بعضي از آنها عوامل طبيعي و بدني در حال خواب است. و تأويل بعضي ديگر عوامل اخلاقي است. بعضي ديگر سبب‌هاي متفرقه اتفاقي است مانند كسي كه در حال فكر در امري به خواب مي‌رود، و در خواب رؤيايي مناسب آن مي‌بيند.

در آنچه گفته شد هيچ حرفي و بحثي نيست، بحث و رد و قبولي كه هست درباره

گروه‌بندي رؤياها (137)

رؤيايي است كه نه اسباب خارجي طبيعي دارد و نه ريشه‌اش اسباب مزاجي و يا اتفاقي است، و نه مستند به اسباب داخلي و اخلاقي است و در عين حال با حوادث خارجي و حقايـق كوني ارتبـاط هم دارد. (1)

1 ـ رابطـه رؤيـا بـا وقوع حوادث از طريـق انتقـال

«...هذا تَأْويلُ رُءْيايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهارَبّيحَقّا...»
1- الميــــــــــزان، ج 22، ص 140 .
(138) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
«...اين تعبيــر رؤيــاي پيشيــن مــن اســت كه پروردگــارم آن را محقــق كرد»
(100/يوسف)
رؤياهايي كه با حوادث خارجي و مخصوصا حوادثي كه سابقه قبلي ندارند ارتباط دارند از آنجايي كه يكي از دو طرف ارتباط امري است معدوم و نيامده، از قبيل به خواب ديدن اين كه پس از مدتي چنين و چنان مي‌شود، و عينا هم بشود مورد اشكال شده
است، كه معنا ندارد ميان امري وجودي (رؤيا) و امري عدمي (حادثه نيامده) ارتباط برقرار شود، و يا معقول نيست ميان رؤيا و امري كه به وسيله يكي از عوامل نامبرده در قبل، از حواس ظاهري و اخلاقيات و انحراف مزاج وارده بر نفس نشده، ارتباط برقرار گردد. مثلاً شخصي بدون هيچ سابقه‌اي در خواب ببيند كه فلان محل دفينه و گنجي نهفته است كه سكه‌هايش از جنس طلا و نقره است، و فلان خصوصيات راه هم دارد، و
تحليل علمي رؤياهاي واقعي (139)
شكل و قيافه ظرف آن هم چنين و چنان است، آنگاه از خواب برخاسته به آن نقطه برود و زمين را بكند، و گنج را به عين آن خصوصيات در آنجا پيدا كند، چون معنا ندارد ميان نفس آدمي و امري كه به تمام معني از حواس ظاهري و باطني انسان غايب بوده، ارتباط برقرار شود.
و به همين جهت در جواب اين اشكال گفته‌اند: اين ارتباط از اين راه برقرار مي‌شود كه نفس شخص نائِم نخست با سبب حادثه ارتباط پيدا مي‌كند، آن سببي كه فوق عالم طبيعت قرار دارد، و بعد از برقرار شدن ارتباط، ميان نفس و آن سبب، ارتباط ديگري بــرقــرار مي‌شــود، ميــان آن و خـود حادثه.
توضيح اين كه عوالم سه‌گونه‌اند: يكي، عالم طبيعت، كه عبارت است از عالم دنيا كه ما در آن زندگي مي‌كنيم، و موجودات در آن صورت‌هايي هستند مادي، كه بر طبق نظام
(140) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
حـركت و سكون و تغيير و تبدل جريان مي‌يابد.
عالم دوّم، عالم مثال است كه مافوق اين عالم قرار دارد. به اين معنا كه

وجودش مافوق وجود اين عالم است (نه اين كه فوق مكاني باشد) و در آن عالم نيز صور موجودات هست، اما بدون ماده، كه آنچه حادثه در اين عالم حادث مي‌شود از آن عالم نازل مي‌گـردد، و بـاز هـم بـه آن عـالـم عـود مي‌كنـد، و آن عـالـم نسبت به اين عالم و حوادث آن سمت عليّت و سببيت را دارد.

عالم سوم، عالم عقل است كه مافوق عالم مثال است، يعني وجودش مافوق آن است (نه جايش). در آن عالم نيز حقايق اين عالم و كلياتش وجود دارد، اما بدون ماده طبيعي، و بـدون صـورت مثـالي، كـه آن عـالـم نسبـت به عـالـم مثـال نيـز سمـت عليّت و سببيـت را دارد.

نفس آدمـي به خـاطـر تجـردّش، سنخيتـي، هم با عالم مثال دارد و هم با عالم عقل. وقتي انسان به خواب رفت و حواسش دست از كار كشيد، طبعا از امور طبيعي و خارجي منقطع شده و متوجه به عـالم مثال و عقل كه خود هم سنخ آنهـاسـت مي‌شود، و در نتيجـه پـاره‌اي از حقـايـق آن عـوالـم را بـه مقـدار استعـداد و امكـان مشـاهـده مي‌نمـايـد. (1)

1- الميـــزان، ج 22، ص 141 .

2 ـ درجات وضوح رؤيا

اگر نفس، كامل و متكمن از درك مجرّدات عقلي باشد، آن مجردات را درك نموده و اسباب كائنات را آن‌طور كه هست يعني به طور كليّت و نوريّت در پيش رويش حاضر مي‌سازد، و اگر آن مقدار كامل نبود كه به‌طور كليّت و نوريّت استحضار كند، به نحو حكايت خيالي و به صورت‌ها و اشكال جزئي و مادي كه با آنها مأنوس است حكايت مي‌كند، آنطور كه خود ما در بيداري مفهوم كلي سرعت را با تصور جسمي سريع‌الحركت حكايت مي‌كنيم، و مفهوم كلي عظمت را به كوه و مفهوم كلي رفعت و علو را به آسمان و اجرام آسماني، و شخص مكار را به روباه و حسود را به گرگ و شجاع را به شير، و همچنين غيــر ايــن‌ها را به صورت‌هايي كه با آن مأنوس هستيم تشبيه و حكايت و مجسم مي‌سـازيم.

تحليل علمي رؤياهاي واقعي (143)

اين صورتي است كه نفس متمكن از ادراك مجردات آنطور كه هست بوده باشد، و بتــوانــد به آن عالم ارتقاء يابد، وگرنه تنها از عالم طبيعت به عالم مثال ارتقاء يافته و چه بســا در آن عالــم حوادث اين عالم را به مشاهده علل و اسبابش مشاهده نمايد، بدون اين كه با تغيير و تبديـل تصـرفي در آن بكنـد.

و اين گونه مشاهدات نوعا براي نفوسي اتفاق مي‌افتد كه سليم و متخلق به صدق و صفــا بــاشنــد. ايــن آن رؤيــاهــايـي است كه در حكايت از حوادث صريح است. (1)

3 ـ مثال سازي و تعبير با قرينه يا ضد حادثه

1- الميزان، ج 22، ص 142 .

(144) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

چه بسا كه نفس آنچه را كه در آن عوالم مشاهده مي‌كند با مثال‌هايي كه بدان مأنوس است ممثل مي‌سازد. مثلاً ازدواج (آينده) را به صورت جامه در تن كردن حكايت مي‌كند، و افتخار را به صورت تاج، و علم را به صورت نور، و جهل را به صورت ظلمت، و بي‌نـامي و گـوشـه‌نشيني را به صـورت مـرگ مجسم مي‌سازد.

بسيار هم اتفاق مي‌افتد كه در آن عالم هر چه را مشاهده مي‌كنيم نفس ما منتقل به ضد آن مي‌شود، همچنان كه در بيداري هم با شنيدن اسم ثروت منتقل به فقر، و با تصوّر آتش به يخ و از تصور حيات منتقل به تصور مرگ مي‌شويم...

از جمله مثال‌هاي اين نوع رؤياها، اين خوابي است كه نقل شده مردي در خواب ديد به دستش مُهري است كه با آن دهان و عورت مردم را مهر مي‌كند. از ابن‌سيرين پرسيد،

تحليل علمي رؤياهاي واقعي (145)

در جـواب گفت: تو به زودي مؤذن مي‌شوي. و در ماه رمضان مردم با صداي تو امساك مي‌كنند.

از آنچه گذشت اين معنا روشن گرديد كه رؤياهاي حق به يك انقسام اوّلي، تقسيم مي‌شود به ـ رؤياهاي صريحي كه نفس نائم و صاحب رؤيا در آن هيچ‌گونه تصرفي و تمثيلـي نكـرده، و قهـرا و بـدون هيچ زحمتـي با تـأويـل خود منطبـق مي‌شـود.

دوّم، رؤياهاي غيرصريحي كه نفس صاحب رؤيا از جهت حكايت، در آن تصرف كـرده اسـت، حـال يـا به تمثيـل، و يـا بـه انتقـال از معنـاي رؤيـا به چيـزي كه منـاسب آن و يا ضـد آن است.

اين قسم رؤيا آن قسمي است كه محتاج به تعبير است، تا متخصص آن را به اصلش كه در رؤيا مشاهده شده برگرداند. مثلاً تاجي را كه مي‌گويد در خواب ديده‌ام به افتخار،

(146) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

مـرگ را بـه حيـات، و حيـات را بـه فـرج بعـد از شدت، و ظلمت را به جهل، و حيـرت را به بـدبختـي تعبير كند.

آنگاه قسم دوم، به يك تقسيم ديگري منقسم مي‌شود به دو نوع، يكي آن رؤيايي است كه نفس صاحب رؤيا فقط يكبار در آن تصرف مي‌كند، و از آنچه ديده به چيز ديگري مناسب و يا ضد آن منتقل گشته، و آن را حكايت

مي‌كند، و يا فوقش از آن هم به چيــز ديگــري بــه طــوري كـه برگـردانـدن آن به اصل و ريشه‌اش دشوار نيست. (1)

1- الميزان، ج 22، ص 143 .

قســم دوّم، آن رؤيــايي اســت كــه نفس صاحبش به يك انتقال و دو انتقال اكتفا ننموده، مثلاً از آنچه ديده منتقل به ضدش شده، و از آن ضد به مثل آن ضد، و از مثل آن ضد به ضد آن مثل، و همچنيــن بدون اين كه به حدي توقف كرده باشد انتقال بعد از انتقــال و تصــرف بعــد از تصــرف كــرده، به طوري كه ديگر مشكل است كه تعبيــرگــو بتــوانــد رؤيــاي نــامبــرده را بـه اصلــش برگــرداند.

اين‌گونه رؤياها را اضغاث احلام مي‌نامند، كه تعبير ندارد، براي اين كه يا دشوار است، و يــا ممكــن نيســت تعبيــرش كــرد، از اين جا به خوبي روشن گرديد كه بــه‌طــــور كلــي رؤيــاهــا داراي ســه قســم كلــي هستنــد:

1 ـ رؤيـاهـاي صـريحـي كـه احتيـاجي بـه تعبيــر نـدارد.

2 ـ رؤياهاي آشفته يااضغاث احلام،كه از جهت دشواري و ياتعذر، تعبير ندارد.

3 x ـ رؤيـاهـايـي كـه نفس صــــاحبش در آن بــه حكــايت و تمثيل تصرف كرده است. اين قسم از رؤياهاست كــه تعبيــر مي‌شود. (1)

در قـرآن مجيد مـؤيـد آنچه در بـالا گفته شد هست.
يكجـــا مي‌فـــرمـــايـــد: «هُوَ الَّذي يَتَوَفّيكُمْ بِاللَّيْلِ» او كسي است كه شما را در شب مي‌گيـــــرد .(60 / انعــام)
1- الميـــــــزان، ج 22، ص 144 .

در جــاي ديگــر مي‌فــرمــايد: «اَللّـــهُ يَتَـــوَفَّـــي الاْنْفُـــسَ حيـــنَ مَوْتِهـــا وَ الَّتـــي لَمْ تَمُـــتْ فـــي مَنـامِهـا فَيُمْسِـــكُ الَّتـــي قَضـــي عَلَيْهَـا الْمَـوْتَ وَ يُـرْسِـــلُ الاُْخْــــري»
خداست كه جان‌ها را در موقع مردنش مي‌گيرد، و همچنين آنهايي كه نمرده در خوابشان مي‌گيرد، پس آن كه مرگش فرارسيده نگه مي‌دارد، و آن ديگر را مي‌فــرستـد» . (42 / زمر)
ظاهر اين دو آيه اين است كه نفوس در موقع خواب از بدن‌ها گرفته مي‌شود، و ديگر ارتباطي با حواس ظاهري بدن ندارند، و به نوعي انتقال و رجوع و منتقل به عالم ربوبي مي‌شـــوند كه بي‌شبـاهت به مرگ نيست.
خـــداي تعـــالـــي در كـــلام خـود بـه هر سه قسم رؤياي نامبرده اشاره كرده است:
ـ از قســـم اوّل، رؤيـــاي ابـــراهيـــم و رؤيـــاي مـــادر موسي و پاره‌اي از رؤياهاي رسول خـدا صلي‌الله‌عليه‌وآله را آورده است.

ـ قســـم دوم را هـــم در جملـــه «اضغـــاث احـــلام ـ خـــواب‌هاي آشفتـــه» اشـــاره كرده، كه چنين رؤياها هم هست.
ـ و از قســـم ســـوم، رؤيـــاي يـــوسف و رؤياهاي دو رفيق زندان او، و رؤياي پادشاه مصـــر كـــه هـــر ســـه را در ســـوره يـوســـف آمـــده بـــرشمـــرده اســـت. (1)
1- الميـــزان، ج 22، ص 144 .

فصل پنجم: ادراك‌هاي مخصوص

يك حقيقت قرآني كه جاي انكار ندارد هست و آن اين كه با ورود انسان در گلستان ولايت الهي و قرب او به مقام قدس و كبرياي خدايي، برايش دري به ملكوت آسمان‌ها و زميــن بــاز مي‌شــود كــه مي‌تواند آيــات بزرگ الهي و انوار جبروتي خاموش نشدني خدايي را كــه بـر ديگران مخفي است از آن در مشاهده كند.
امــام صــادق عليه‌السلام فرمود: «اگر نه اين بود كه شيطان‌ها اطراف دل‌هاي بني‌آدم
(152)
گردش مي‌كننــد حتمــا ملكــوت آسمــان‌ها و زميـن را مي‌ديدند».
از پيامبر صلي‌الله‌عليه‌وآله روايت كرده‌اند فرمود: «اگر اين زيادي در صحبت شما و بي‌قيدي و اغتشــاش دل‌هــاي شمــا نبــود حتمــا آن چــه مــن مي‌بينم مي‌ديديد و آن چه من مي‌شنــــوم مي‌شنيــديــد» .
خـداي تعـالي در سـوره عنكبــوت مي‌فــرمــايــد:
« وَ الَّذينَ جاهَدوُا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا... .» كساني كه در راه ما مجاهده كرده‌اند حتما آنان را به راه‌هاي خود رهبري مي‌كنيم... . (69 / عنكبوت)
ظــاهــر آيــه ســوره حجــر كــه يقيــن را فــرع عبــادت دانسته بر همين مطلـب دلالـت دارد، مي‌فـرمايد:
«وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتّي يَأْتِيَكَ الْيَقينُ» خدايت را عبادت كن، تا ترا يقين بيايد . (99 /حجر)
ادراك‌هاي مخصوص ـ بصيرت (153)
در ســوره انعــام مي‌فــرمــايــد: «و ايــن چنيــن به ابــراهيم ملكوت آسمان‌ها و زمين را نشان مي‌دهيم و تا از يقين‌داران باشد» (75 / انعام).
كه صفــت يقيــن را مربوط به مشــاهده ملكوت نمـوده است .
و در ســـــوره تكــاثــر فــرمــوده :
«كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَيْنَ الْيَقينِ» بس كنيد! اگر به علمي يقيني (ادراك يقيني) مي‌دانستيد حتما جهنم را مي‌ديديد آنگاه به طور عين‌اليقين (ديدن يقين) آن را مي‌ديديد. (5 ـ 7 تكاثر)
و در ســــوره مطففيــن مي‌فرمـايـد:
«همــانــا نــامــه نيكــان در عليــن است و تو چه مي‌دانــي كه عليــن چيســت؟ كتابي اســت نــوشتــه كــه مقــربيــن مشــاهــده‌اش مي‌كننــــد». (18 تا 21 / مطفّفين)
(154) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
اين معني با آنچه پيش از اين گذشت كه قرآن كريم راه تفكر فطري را كه

بشر را بر آن آفريده و اساس زندگي انساني را بر آن قرار داده است تأييد و تصديق مي‌كند هيـچ‌گـونـه منـافـاتي نـدارد زيـرا اين راهي غير فكري، و موهبتي الهي است كه تنهـا بـه آن بنـدگـانـي كـه مي‌خـواهـد مي‌دهـد ـ و العـاقبـة للمتقيـن .(1)

«گفت: پروردگارا خودت را به من بنما كه ترا بنگرم، گفت: هرگز مرا نخواهي ديد

1- الميــزان، ج 10، ص 108 .

ولي به اين كوه بنگر، اگر به جـاي خــويش بـرقـرار ماند شايد مرا تواني ديد...» .

اگر مسئله رؤيت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف كنيم بدون درنگ آن را حمل بر رؤيت و نظرانداختن به چشم مي‌كنند، و لكن اين حمل صحيح نيست، زيرا ما شك نداشته و نخواهيم داشت در اين كه رؤيت عبارت است از اين كه جهاز بينايي به كار بيفتد و از صورت جسم مبصر، صورتي به شكل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم كند، خلاصه اين كه عملي كه ما آن را ديدن مي‌خوانيم عملي است طبيعي و محتاج به ماده جسمي در مبصر و باصر هر دو، و حال آن كه به‌طور ضرورت و بداهت از روش تعليمي قرآن برمي‌آيد كه هيچ موجودي به هيچ وجهي از وجوه شباهت با خداي سبحان ندارد، پس از نظر قرآن كريم خداي سبحان

جســم و جسمــاني نيسـت، و هيـچ مكـان و جهت و زماني او را در خود نمي‌گنجاند، و هيــچ صــورت و شكلي مانند و مشابه او ولــو بــه وجهــي از وجــوه يافت نمي‌شود .

معلوم است كسي كه وضعش اين چنين باشد ديدن به آن معنايي كه ما براي آن قائليم به وي متعلق نمي‌شود، و هيچ صورت ذهنيه‌اي منطبق با او نمي‌گردد، نه در دنيا و نه در آخرت.

تمنّاي اين كه خداوند در عين اين كه منزه از حركت و زمان و مكان و نواقص ماديّت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتي دهد كه بتواند او را ببيند به شوخي شبيه‌تر است، تا به يك پيشنهاد جدي، خلاصه كلام اين كه مگر ممكن است خداوند سببي از اسباب مادي را آنقدر تقويت كند كه با حفظ حقيقت و اثر خود، در يك امر خارج از ماده و آثار ماده و بيرون از حد و نهايت عمل نموده و اثر باقي بگذارد؟

چشم ما سببي است از اسباب مادي كه سببيتش تنها در امور مادي است و محال است عمل آن متعلق به چيزي شـود كه هيچ اثري از ماديت و خـــواص مــاديــت را نــدارد.

بنابراين به‌طور مسلم اگر موسي عليه‌السلام در آيه مورد بحث تقاضاي ديدن خداي را كرده غرضش از ديدن غير اين ديدن بصري و معمولي بوده، قهرا جوابي هم كه خداي تعالي به وي داده نفي ديدني است غير اين ديدن، چه اين نحو ديدن امري نيست كه سؤال و جـواب بـردار باشـد و مـوسي تقاضا كند و خداوند دست رد به سينه‌اش بزند. (1)

1- الميــــزان، ج 16، ص 80 .

(158) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

«بَــلِ الاِْنْسـانُ عَلي نَفْسِهِ بَصيرَةٌ»

«بلكـه انسان خود بر نيك و بـد خـويش به خـوبي آگاه است» (14 / قيامت)

«بصيرت» به معناي رؤيت قلبي و ادراك باطني است. معناي آيه اين است كه انسان صاحب بصيرت بر نفس خويش است و خود را بهتر از هر كس مي‌شناسد. و اگر با ذكر عذرها از خود دفاع مي‌كند، صرفا براي اين اسـت كــه عــذاب را از خــود برگرداند. (1)

1- الميزان، ج 39، ص 318 .

«لَقَدْ كُنْتَ في غَفْلَةٍ مِــنْ هــذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ »
«تو در دنيا از اينهايي كه فعلاً مشاهده مي‌كني و به معاينه مي‌بيني در غفلت بودي، هرچند كه در دنيا هم جلو چشمت بود، و هرگز از تو غايب نمي‌شد، لكن تعلــق و دلبستگــي تــو بــه اسبــاب، تــرا از درك آنها غافل ساخت و پرده و حائلي بين تو و اين حقــايق افكنــد. اينــك ما آن پــرده را از جلو درك و چشمت كنار زده‌ايم، و در نتيجه بصيرت و چشم دلت امــروز كه روز قيامت است، تيزبين و نافـذ شده، و مي‌بيني آنچــه را كه در دنيا نمي‌ديدي» (22 / ق)
از ايـن آيه دو نكته استفاده مي‌شود :
1 ـ اين كه روز قيامت را به روزي معرفي مي‌كند كه در آن روز پرده غفلت از جلو

چشــم بصيــرت كنــار مــي‌رود و در نتيجــه حقيقــت امــر را مشاهــده مي‌كنـــد.
2 ـ اين كه آنچه خدا براي فرداي قيامت انسان تهيه ديده، از همان روزي تهيه ديده كه انسان در دنيا بوده ولي چيزي كه هست از چشم بصيرت او پنهان بوده است، و مخصوصا از همه بيشتر اين حقيقت براي او پنهان بوده، كه روز قيامت روز كنار رفتن پــرده‌هـا، و مشـاهـده پشت پرده است .
بــراي ايــن كــه اوّلاً غفلــت وقتــي تصــور دارد كه در اين ميــان چيزي باشد، و ما از بودنش غافل باشيم، و از ســوي ديگــر تعبيــر به «غطــا ـ پــرده» كــرده و اين تعبيــر در جــايــي صحيــح اســت كه پشــت پــرده چيــزي باشد، و پرده آن را پوشانده باشد، و بين بيننده و آن حائل شده باشد. و از سوي سوم تعبير به حدّت و تيزبيني در جايي صحيح است و چشم تيزبين در جايي به درد مي‌خورد كه بخواهد يك

ديدني بسيار دقيقي را ببيند، وگرنه پاي موجود دقيقي در بين نباشد، احتياجي به چشم تيزبيـن پيــدا نمي‌شـود. (1)
1- الميـــــزان، ج 36، ص 239 .

«تَبْصِرَةً وَ ذِكْري لِكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ»
«تـا وسیلـه بینـایي و بیـداري بـراي هر بنـده تـوبـه‌کاري باشد» . (8 / ق)
بعـد از شـرح نظـام خلقت در آیـات قبل در این آیـه مي‌فرماید: «تا مـایـه بصیرت و تـذکـر هـر بنـده‌اي بـاشـد کـه دائمـا بـه سـوي مـا تـوبـه مـي‌آورد».
مي‌فرماید: اگر آسمان را بنا کردیم، و زمین را گسترده ساختیم، و اگر عجایبي از تدبیر در آن جاري ساختیم، همه براي این بود که تبصره‌اي باشد، تا بصیرت انسان‌ها را به کار بیندازد، و ذکرایي باشد، تا تذکر آنان را کاري سازد. البته معلوم است تنها از
وسایل ایجاد بصیرت (163)
انسان‌ها بصیرت و تذکرآن افرادي به‌کارمي‌افتد،که زیاد به‌سوي خدا رجوع‌مي‌کنند. (1)

«قالَ رَبِّ اَرِني اَنْظُرْ اِلَيْكَ قالَ لَنْ تَراني...»
«گفت پروردگارا خودت را به من بنمـــا كـــه تـرا بنگـرم، گفـــت: هـــرگـــز مـرا نخــواهي ديـد ولي...» (143 / اعراف)
از امام موسي بن جعفر عليه‌السلام روايت شده: «بين خدا و خلقش غير خود خلق حجابي
1- الميزان، ج 36، ص 224 .

نيست، پس اگر از خلق خود محجوبي شده اين محجوبي‌اش مانند محجوب بودن ماديات به خاطر حايل شدن حايلي نيست. او از خلقش مستور است بدون ستري مستـــور، او بـــزرگ و شـــايستـــه بـــزرگـــي اســـت و معبـــودي جـــز او نيســـت».
همين معنا از امام رضا عليه‌السلام هم روايت شده است.
روايت شريفه بالا، معرفت حقيقي به خدا و آن معرفتي را كه جهل و خطا و زوال و تغيير نمي‌پذيرد تفسير نموده و مي‌فرمايد: خداي تعالي از هيچ موجودي پوشيده و نهـــان نيســـت مگـــر به وسيلـــه خـــود آن مـــوجـــود. (به خلاف ما كه اگر از كسي و يا چيـــزي پنهـــان شـــويـــم بوسيله ديـــوار يـــا چيـــز ديگـــري خـــود را پنهان مي‌كنيم) .
پس در حقيقت حجاب و مانع از مشاهده خداي تعالي خود موجودات هستند. ساتريت و حجاب بودن موجودات به‌طور حقيقت نيست، حجابي است كه نمي‌بايست

حجاب و مانع باشد. خداي سبحان بايستي براي مخلوق خود مشهود باشد، الاّ اين كه خودبيني مخلوقات ايشان را از مشاهده خداوند غافل ساخته و نمي‌گذارد متوجه شوند به اين كه خدا را دائما مشاهده مي‌كنند، آري علم به او هميشه و در هر حال هست، ولكن علـــم به علـــم است كه گـــاهي و به خاطر سرگرمي به چيزهايي ديگر مفقود مي‌گردد. (1)
1- الميزان، ج 16، ص 122 .

«...يُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ...»
«...سِحـــــــر را بـــه مـــــردم يــــاد مـــي‌دادنـــــد...» (102 / بقـــره)
جاي هيچ ترديدي نيست كه برخلاف عادت جاري افعالي خارق‌العاده وجود دارد. بسيــاري از ايــن كــارهــا از كساني سرمي‌زند كه با تمرين، نيروي انجام آن را يــافتــه‌انــد. مثـلاً مي‌توانند زهــر كشنــده را بخــورنــد و يــا روي طناب راه بروند.
بسياري ديگر از آنها اعمالي است كه بر اسبابي طبيعي و پنهان از حس و درك مردم متكي است، و خلاصه صاحب عمل به اسبابي دست مي‌زند كه ديگران آن اسباب

را نشناخته‌اند، مانند كسي كه نامه‌اي مي‌نويسد كه غير خودش كسي خطوط آن را
نمي‌بينـــد (از قبيــل نوشتن با آب پياز) كه در برخورد با آتش خطوطش ظاهر مي‌شود.
بسياري ديگر از اين‌گونه كارها به وسيله سرعت حركت انجام مي‌پذيرد، سرعتي كــه بيننــده آن را تشخيــص نـدهـد، و چنيــن پنــدارد كــه عمل نامبرده بدون هيچ سببــي طبيعي ايــن‌طــور خــارق‌العــاده انجــام يــافتــه ؛ مــاننــد كار شعبــــــده‌بــازان.
همه اين‌ها افعالي هستند كه مستند به اسباب عادي مي‌باشند. چيزي كه هست ما سببيت آن اسباب را نشناخته‌ايم و بدين‌جهت پوشيده از حس ماست، و يا براي ما غير مقـــــــدور است. (1)
1- الميزان، ج2، ص 41.

افعال خارق‌العاده‌اي وجود دارد كه مستند به هيچ سببي از اسباب طبيعي و عادي نيست، مانند خبردادن از غيب و مخصوصا آنچه مربوط به آينده است. و نيز مانند ايجاد محبت و دشمني و گشودن گره‌ها و گره‌زدن گشوده‌ها، و به خواب كردن و يا بيمار كردن، و يا خواب‌بندي و احضار و حركت دادن اشياء با اراده و از اين قبيل كـارهـايي كـه مـرتـاض‌ها انجـام مي‌دهنـد، و بـه هيـچ وجه قابل انكار نيست.
اين‌گونه كارها هرچند سبب مادي و طبيعي ندارند ولكن اگر به طور كامل در طريقه انجام رياضت‌هايي كه قدرت بر اين خوارق را به آدمي مي‌دهد دقت و تأمل كنيم، و نيز
رابطه اراده با خارق‌العاده (169)
تجارب علني و اراده اين‌گونه افراد را در نظر بگيريم، براي ما معلوم مي‌شود ـ كه ايـن‌گـونـه كارها با همه اختلافي كه در نوع آنهاست مستند به قوت اراده، و شدت ايمـان به تـأثيـر اراده است.
چون اراده تابع علم و ايمان قلبي است، هرچه ايمان آدمي به تأثير اراده بيشتر شد، اراده هم مؤثرتر مي‌شود، گاهي اين ايمان و علم بدون هيچ قيد و شرطي پيدا مي‌شود، و گاهي در صورت وجود شرايطي مخصوص دست مي‌دهد، مثل ايمان به اين كه اگر فلان خط مخصوصي را با مدادي مخصوص و در مكاني مخصوص بنويسيم، باعث فلان نوع محبت و دشمني مي‌شود. و يا اگر آئينه‌اي را در برابر روي طفلي مخصوص قرار دهيم، روح فلاني احضار مي‌گردد، و يا اگر فلان افسون مخصوص را بخوانيم، آن روح حـاضـر مي‌شـود، و از اين قبيـل قيـد و شرط‌ها كه در حقيقت شرط پيدا شدن اراده فـاعـل است.
(170) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان
پس وقتي علم به حد تمام و كمال رسيد و قطعي گرديد، به حواس ظاهر انسان حس درك و مشاهده آن امر قطعي را مي‌دهد، تو گـويـي چشـم آن را مي‌بينـد و گوش آن را مي‌شنـود.
شما خواننده عزيز مي‌تواني صحت اين گفتار را بيازمايي، و به نفس خود تلقين كني كه فلان چيز يا فلان شخص الان نزد من حاضر است و داري او را مشاهده مي‌كني. وقتي اين تلقين زياد شد، رفته‌رفته بدون شك مي‌پنداري كه او نزدت حاضر است، به‌طوري كه اصلاً باور نمي‌كني كه حاضر نباشد، و از اين بالاتر، اصلاً متوجه غير او نمي‌شوي، آن وقت كه او را به همان طور كه مي‌خواستي روبروي خودت مي‌بيني. و از همين باب تلقين است كه در تاريخ مي‌خوانيم برخي اطبا امراض را معالجه كرده‌اند،

يعني به مريض قبولانده‌اند كه بيمار نيست.

رابطه اراده با خارق‌العاده (171)

اگـــر قـــوت اراده ايـــن قـــدر اثـــر داشتـــه بـــاشـــد، و اگر اراده انسان قوي شد، ممكن است كه در غير انسان هم اثر بگذارد، بدين معنا كه اراده صاحب اراده در ديگران كـــه هيـــچ اراده‌اي نـــدارنـــد اثـر بگـــذارد.

اين تأثير به دو صورت انجام مي‌گيرد: يكي بدون قيد و شرط و يكي در صورت وجـــــود پـــاره‌اي شـــرايـــط . (1)

1- مستنــد آيـه فــوق ، الميزان، ج2، ص 41.

ـ بـا تـوجـه بـه دو مطلـب فــوق‌الــذكـر چنـد مطلـب روشـن مي‌گـــردد:

اول ـ اين كه ملاك در تأثير اراده خارق‌العاده، بودن علم قطعي براي آن كسي است كه خارق عادت انجام مي‌دهد. و اما اين كه اين علم با خارج هم مطابق باشد، لزومي ندارد. (به شهادت اين كه اگر خود شما مطلبي را در نفس خود تلقين كنيد، به همان جور كه تلقين كرده‌ايد آن را مي‌بينيد). و نيز به شهادت اين كه دارندگان تسخير كواكب، چون معتقد شدند كه ارواحي وابسته ستارگان است، و اگر ستاره‌اي تسخير شود، آن روح هــم كــه وابستــه به آن است مسخر مي‌گردد، لذا با همين اعتقاد باطل كارهايي خــارق‌العاده انجــام مي‌دهــد، با ايـن كه در خـارج چنيـن روحــي وجـــود نــدارد.

اي بسا كه آن ملائكه و شياطين هم كه دعانويسان و افسونگران نام‌هايي براي آنها

استخراج مي‌كنند، و به طريقي مخصوص آن نام‌ها را مي‌خوانند، و نتيجه هم مي‌گيرند از همين قبيل باشد.

و همچنين آن‌چه را كه دارندگان احضار ارواح دارند، چون ايشان دليلي بر بينش از اين ندارند، كه روح فلان شخص در قوه خيال او، و يا بگو درمقابل حواس ظاهري آنان حاضر شده، و اما اين ادعا را نمي‌توانند بكنند كه به راستي و واقعا آن روح در خارج حضور يافته است، چون اگر اين طور بود، بايد همه حاضران در مجلس روح نامبرده را ببينند. چون همه حضار حس و درك طبيعي وي را دارند، پس اگر آنها نمي‌بينند و تنها تسخيركننده آن روح را مي‌بيند، معلوم مي‌شود روحي حاضر نشده، بلكه تلقين و ايمان آن آقا باعث شده كه چنين چيزي را در برابر خود احساس كند.

با اين بيان شبهه ديگري هم كه در مسئله احضار ارواح هست حل مي‌شود. البته اين

اشكال در خصوص احضار ارواح كساني است كه بيدار و مشغول كار خويشند و هيچ اطــلاعي ندارند كه در فــلان محل روح آنها را احضار كرده‌اند.

روح وقتي احضار مي‌شود چنان نيست كه واقعا در خارج ماده تحقق يافته

باشد، بلكه روح شخص مورد نظر در مشاعر احضار كننده حاضر شده و او آن را از راه تلقين پيش روي خود احساس مي‌كند، و سخناني از او مي‌شنود، نه اين كه واقعا و در خارج مـانـنـد سـايـر مـوجـودات مـادي و طبيعـي حاضر شود .
دوّم ـ اين كه دارنده چنين اراده مؤثر، اي بسا در اراده خود بر نيروي نفس و ثبات شخصيت خود اعتماد كند، مانند غالب مرتاضان، و بنابراين اراده آنان قهرا محدود و اثر آن مفيد خواهد بود، هم براي صاحب اراده، و هم در خارج. (1)

1- الميزان، ج2، ص 43.

چه بسا مي‌شود كه افراد صاحب اراده قوي و مؤثر، مانند انبياء و اولياء كه داراي مقام عبوديت براي خدا هستند، و نيز مانند مؤمنين كه داراي يقين به خدا هستند، در اراده خود اعتماد بر پروردگار خود كنند. اين چنين صاحبان اراده هيچ‌چيزي را اراده نمي‌كنند، مگر براي پروردگارشان، و نيز به مدد او، و اين قسم اراده، اراده‌اي است طاهر، كه نفس صاحبش نه به هيچ‌وجه استقلالي از خود دارد، و نه به هيچ رنگي از رنگ‌هاي تمايلات نفساني متلون مي‌شود، و نه جز به حق بر چيز ديگري اعتماد مي‌كند،

پـــس چنيـــن اراده‌اي در حقيقــت اراده ربّــاني اســت، كه (مــاننــد اراده خود خدا) محــدود و مقيــد بــه چيــــزي نيســت.

اين نوع اراده انبياء و اولياء و صاحبان يقين، از نظر مورد، دو قسم است: يكي اين كه موردش مورد تحدي باشد و بخواهد مثلاً نبوت خود را اثبات كند، كه در اين صورت آن عمل خارق‌العاده‌اي كه به اين منظور مي‌آورد، «معجزه» است، و قسم دومش كه مورد تحـــدي نيســت، «كــرامــت» اســت. و اگر دنبــال دعـايي باشد «استجابت» دعاست.

قسم اوّل كه در مطالب قبل بحث شد اگر از باب خبرگيري و يا طلب ياري از جن و يا ارواح و امثال آن باشد، نامش را «كهانت»(1) مي‌گذارند و اگر با دعا و افسون و يا

1- به معناي كاهني، فالگويي، پيشگويي. فرهنگ معين

نكته آخر اين كه خارق‌العاده هر چه باشد، دائر مدار قوت اراده است، كه خود مراتبي از شدت و ضعف دارد، و چون چنين است، ممكن است بعضي از اراده‌ها اثر بعضي ديگر را خنثي سازد، همان‌طور كه مي‌بينيم معجزه موسي سحر ساحران را باطل مي‌كند، و با آن كه اراده بعضي از نفوس مؤثر نيفتد به خاطر اين كه نفس صاحب اراده ضعيف‌تر، و آن ديگري قـوي‌تر باشد. (1)

1- الميـــــــــزان ، ج 2 ، ص 45.

(178) سيستم ادراكي، احساسي و فكري انسان

«كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِــدَةً فَبَعَــثَ اللّهُ النَّبِيّيــنَ مُبَشِّــريـنَ وَ مُنْـذِريـنَ وَ...»

«مــردم يــك گــروه بــودنــد، پس خدا پيغمبران را نويد دهنده و بيم‌دهنده بـرانگيخــت و...» (213 / بقـره)

نبوت يك كمال فطري و ادراك مخصوصي است كه جز افراد معدودي كه مشمول عنايت پروردگار شده‌اند واجد آن نمي‌شوند چنان كه انسان بالغ ميل و ادراك خاصي به ازدواج دارد كه ساير افراد واجد آن نيستند با اين كه همه افراد چه بالغ و چه نابالغ داراي فطــرت انســاني هستنــد و اين ادراك هم مــربــوط به فطــرت است. بنابراين، نبــوت از انســانيــت و فطــرت انسان خارج نيست، و نيز سعادتي كه مردم به

راهنمايي نبوت مي‌يابند بيرون از حيطه آفرينش و بيگانه از وجود انسانيشان نمي‌باشد وگرنه كمال و سعادت انساني شمرده نمي‌شد. (1)

فرضيه فاسدي كه يكي از دانشمندان علم‌الاجتماع ـ كه خود در بحث‌هاي دين و حقايق مبدأ و معاد قدم راسخي ندارد ـ فرض كرده اين است كه: نبوت يك نبوغ مخصوص اجتماعي است كه در اثر استقامت فطرت و سلامت عقل در بعضي از انسان‌ها به وجود آمده و در نتيجه نوابغي از ميان مردم برخاسته و ايشان را به صلاح

1- الميـــزان، ج3، ص 219.

و سعادتش رهبري مي‌كنند. اين نابغه اجتمـاعي پيامبر... است.

در رد اين فرضيه بايد گفت: فكر و مصلحت‌انديشي كه در اين فرضيه نبوغ آن با نبوت تطبيق شده، از خواص عقل عملي است كه نيكي‌ها را به واسطه مصالحي كه دارد از بدي‌هاي مفسده‌دار تميز مي‌دهد، و آن از هداياي مشترك فطرت است كه همه افراد انسان از آن برخوردارند. همين عقل موجب اختلاف در اجتماع مي‌شود و بدون كمك و همراهي نمي‌تواند آن را رفع نمايد. و بايد از راه يك ادراك ممتازي كه جز در بعضي از افـــراد انســـان وجـــود فعلـــي پيـــدا نمي‌كنـــد رهبري شود، تا در نتيجه فطرت انساني به سعادت حقيقي خود در دنيا و آخرت نـائـل گـــردد.

از اين جا روشن مي‌گردد كه اين ادراك از سنخ ادراكات فكري نيست، يعني آنچه از راه فكر و از روي مقدمات عقلي به دست مي‌آيد غير از چيزي است كه از راه اين ادراك

نبـــوي حـــاصل مـــي‌شـــود و نـــاچـــار راه آنهـــا هـــم با يكـــديگـــر تفـــــاوت دارد.

انسان يك ادراك روحي باطني دارد كه گاهي در بعضي از افراد ظهور پيدا كرده و براي او راهي به عالم ماوراء طبيعت باز مي‌كند و معلومات و معارف عجيبي غير از آن چه از راه عقل و فكر به دست مي‌آيد به او اعطاء مي‌نمايد. دانشمندان علم‌النفس شرق و بسيـــاري از فـــلاسفـــه اروپـــا بـــه ايـــن معنـــي تصـــريح كرده‌اند.

حاصل آن كه مسئله نبوت و وحي غير از مسئله عقل و فكر است.

نيرويي كه پيغمبر به واسطه آن صلاح را از فساد تميز و تشخيص مي‌دهد يك شعور باطني و مرموزي است وراء آن شعور فكري كه در همه افراد انسان وجود دارد. تفاوت ادراك فكري با ادراك مخصوص در اين است كه بعضي از ادراكات به اين نحو صورت مي‌گيرد كه صورتي از مدرك، در ذهن وجود پيدا مي‌كند و آن صورت،

خارج را نمايش مي‌دهد. اين گونه ادراكات قابل خطا و تغيير است، زيرا ممكن است در تطبيق صورت ذهني بر خارج، قصور و اشتباهي رخ دهد، ولي دسته ديگر از ادراكات به توسط صورت ذهني نيست بلكه خود نفس، وجود مدرك را درك مي‌كند و حضورا آن را مشـاهـده مي‌نمـايـد. ايـن‌گـونـه ادراكـات ابـدا قـابـل خطا و تغيير نيست. (1)

آن امر روحي كه اختلاف جامعه را رفع مي‌كند و انسان را به طرف كمال خويش

1- الميزان، ج3، ص 219.

سوق مي‌دهد يك ناموس تكويني است و آن عبارت است از: رساندن هر نوعي از انواع به كمال وجودي و سعادت حقيقي خود. همان سببي كه در خارج، وجود حقيقي به انسان داده، و او را با يك هدايت حقيقي و تكويني به سر منزل مقصود رهبري مي‌كند و امور خارجي از اين نظر كه در خارج موجودند قابل خطا و غلط نيستند، زيرا اساسا خطــا مـربـوط به امور فكري و ادراكات تصديقي است.

نبوت از سنخ هدايت تكويني است و سبب آن همان دستگاه ايجاد و تكوين است

بنابراين، غلط و خطايي در آن راه نخواهد يافت. يعني دستگاه ايجاد كه روح نبوت و ادراك وحي را در پيغمبر قرار مي‌دهد اشتباه نمي‌كند و اين ادراك هم چون وسيله هــدايت تكــويني است قـابل خطا و اشتباه نخواهد بود.

بنابراين، روح نبوي هميشه با نيروي عصمت همراه است و پيغمبر در امر دين و تشريع قوانين از خطا مصون مي‌باشد، و اين عصمت غير از عصمت از معصيت است،

زيرا اين مصونيت از خطا در مقام گرفتن وحي است. مرحله ديگري از عصمت نيز در راه سعادت تكويني و رسيدن به كمال وجودي واقع شده و آن، مصونيت پيغمبر در مقــام تبليــغ رســالــت و رسـاندن وحي به مردم است. (1)

1- الميزان، ج3، ص 222.

«فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلّي فِي الْمِحْرابِ...»
«ملائكه او را ندادادند هنگامي‌كه درمحراب به‌نمازايستاده‌بود...»(39/ آل‌عمران)
شياطين و ملائكه با القاء نمودن معاني مربوطه به خود در قلوب افراد انساني، با آنــان تكلّم مي‌كنند.
قرآن كريم، معاني‌اي را كه شيطان در «قلوب مردم» القاء مي‌كند، كلام و قول شيطان محسوب داشته است. در آيات قرآني خاطرات وارده در قلوب منسوب به شيطان را به نام‌هاي «امر و قول و وسوسه و وحي و وعد» ناميده، كه همه آنها هم «قول و كلام»

مي‌بـاشنـد، با ايـن كه نـه زبـاني برايش به حركت افتاده و نه از دهاني خارج شده است.
آيــاتــي كــه در آنها وعده خداوندي راجع به مغفرت و فضل‌اش بيان شده همانا «كــلام ملكــي» است در قبــال «وســوســه» كه كــلام شيطاني است. در آيــاتــي كه از نـــور و سكينـــت و شـــرح‌صـــدر سخـــن رفتـــه همــان «كـــــلام ملكـــــي» است.
تشخيص و تفاوت «كلام ملكي» را از «كلام شيطاني» مي‌توان از خصوصياتي كه در آيات تصريح شده به دست آورد. زيرا خاطرات ملكي ملازم با «شرح صدر» بوده و به «مغفرت و فضل» الهي دعوت و بالاخره منتهي به چيزي مي‌شود كه مطابق دين ـ يعني معــارف مـذكـور در قـرآن و سنّت نبوي ـ مي‌باشد.
از طرف ديگر خاطرات شيطاني، ملازم «ضيق صدر» مي‌باشد و به «متابعت هواي نفس» دعــوت مي‌كنــد، و بـالاخــره منتهي به چيزي مي‌شود كه مخالف دين و معارف

آن، و همچنيــن مخــالف فطرت انســانــي بــاشد. (1)
1- الميزان، ج 5، ص 324.

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران (0311)2333045

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : -IR90-0180-0000-0000-0621-0609 53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».